

بخش چهارم

شاهنشاهی پارتیان

موضوعاتِ این بخش

تشکیل سلطنت در پارت

(۱) نخستین شاهان پارتی. ۲. مهرداد اول. ۳) فرهاد دوم. ۴) اردوان اول و مهرداد بزرگ.

جنگهای ایران و روم

(۱) فرهاد سوم و مهرداد سوم. ۲) مهرداد چهارم و اورونت اول. ۳) فرهاد چهارم. ۴) اردوان سوم. ۵) بردان، گودرز، و بلاش اول. ۶) پاکور و خسرو. ۷) بلاش دوم و بلاش سوم. ۸) بلاش چهارم. ۹) بلاش پنجم و اردوان پنجم. ۱۰) آخرین نگاه به شاهنشاهی پارتیان.

تشکیل سلطنت در پارت

پارت تلفظ نوین پَرْتَو است که در زمان هخامنشی یک شهریارنشین (خَشْتَرِپاو) بود. شهریاری پارت در زمان کورش بزرگ و کام‌بوجیه و سالهای آغازین سلطنت داریوش بزرگ در دست ویشت‌آسپه پدر داریوش بود. سرزمین پارت (که اکنون بخشی از آن در جنوب کشور ترکمنستان و بخشی در شمال غرب کشور افغانستان قرار دارد و اندکی از آن نیز در ایران کنونی است که بخشی از شمال استان خراسان را تشکیل می‌دهد) در شرق به سُغد و مرغیانَه، در شمال شرق به خوارزم، در غرب به هیرکانیه، و در جنوب به کرانه شمالی کویر ایران می‌رسید. در بیابانهای شمالی سرزمین پارت نیز قبایل ایرانی داهه - شاخه‌ئی از سگه‌های تورانی - جاگیر بودند. نام سرزمین داهه از دوران پارتیان به بعد داهستان بوده. داهستان در سده‌های متأخرتر بر بخش کوچکی از سرزمین هیرکانیه اطلاق شد، همان منطقه در گرگان که بعدها عربهای مسلط بر ایران دَهستان گفتند و نوشتند سپس تبدیل به شهری شد و ایرانیها به غلط دَهستان نامیدند. همه این سرزمینها اکنون بیرون از ایران است و بیشینه کشور ترکمنستان را تشکیل می‌دهد و سده‌ها است که ترک‌نشین شده است.^۱

برای قبایلی که سرزمین پارت به آنها منسوب بوده، هم لفظ «پارتی» اطلاق می‌شده و هم لفظ «پهلوی». پارتی از «پَرْت‌آو» آمده معنای دورتر از آب؛ و پهلوی از «پَهَل‌آو» آمده به معنای نزدیک به آب. در علت این دو نام مترادف، به یقین می‌توان گفت که پارتی‌ها و پهلوی‌ها دو بخش یک اتحادیه بوده‌اند که در زمانی در حوزه رود اترک نشیمن داشته‌اند. این دو بخش از زمانی که پادشاهی پارت را تشکیل دادند به صورت یک اتحادیه متماسک و ادغام شده درآمدند، و از آن پس هردو نام بر هردوشان اطلاق شد. از همین رو در زمان شاهنشاهی پارتیان، دو لفظ پارتی و پهلوی چنان در هم آمیختند که جدا کردن آنها از یکدیگر برای ما ناممکن است. در آینده در سرزمینهای درونی ایران نام هردو را - عُمَدَتَا - «پهلوی» می‌گفتند، و آن گویش ایرانی شمال شرقی که به آنها منتسب می‌شد نیز «گویش پهلوی» نامیده

۱. در دهه‌ها و سده‌های پس از فتوحات اسلامی که مرزهای شرقی و شمالی ایران زمین بی‌دفاع ماند، جماعات خزنده ترک در نوبه‌هایی به درون این سرزمینها سرازیر شدند و با تاراندن ایرانیان ترکیب جمعیتی را برهم زدند که داستان درازی دارد. از اواخر سده چهارم هجری به بعد با خزشهای بزرگ جماعات ترک به درون این سرزمینها روند ترک‌نشین شدنشان نیز شتاب گرفت.

می شد، که معنای دیگری «گوش پارتی» است. اکنون آن را - به غلط - «زبان پهلوی» نامند. بنیان‌گذار سلطنت پارتیان بزرگ مردی به نام «آرشک» بوده است. آرشک یک نام کهن ایرانی است؛ در خاندان هخامنشی نیز به این نام برمی‌خوریم، و در جای خود دیدیم که نام کوچک آردشیر دوم هخامنشی که در سال ۴۰۴ پم به سلطنت رسید آرشک بود. آرشک را من، از این پس، به قاعده‌ئی که نزد تاریخ‌نگارانمان متداول شده است، «اشک» می‌نویسم. اشک را چون جمع ببندیم اشکان می‌شود. اگر بخواهیم از سلطنت اشک نخست و اشکان پس از او نام ببریم، باید آن را «پادشاهی اشکان» بنامیم. تاریخ‌نویسان سنتی ما (مورخان عربی‌نگار) به گمان این که اشکان نیز همچون «ساسان» نام یک شخص بوده، نام پادشاهی اشکان را همچون پادشاهی ساسانی «پادشاهی اشکانی»، و جمعشان را «اشکانیان» نوشته‌اند. فردوسی نیز به تاسی از مورخان عربی‌نگار از این سلسله با نام اشکانیان یاد کرده و گفته است: «کنون ای سراینده فرتوت مرد، سوی گاه اشکانیان بازگرد». ولی تصریح می‌کند که «از ایشان به جز نام نشنیده‌ام؛ نه در نامه خسروان دیده‌ام». عبارت «اشکانی» را فردوسی به همان صورت غلطش از مورخان عربی‌نگار گرفته بوده و به همان گونه آورده است.

«اشکان» جمع «اشک» است، و «اشکانی» به معنای «منسوب به اشکان» است. ولی «اشکانیان» یک عبارت نادرست است. اگر بخواهیم امری را به این دولت منتسب کنیم باید به روالی که در زمان ساسانی معمول بوده از عبارت «پهلوی» استفاده کنیم، چنان که در انتساب امری به قبایل پارس گوئیم «پارسی». لفظ «پهلوی» در ایران قدیم رایج بوده؛ زبان اداری ایرانی دوران ساسانی، بمناسبت آن که از بوروکراسی پارتیان استفاده می‌شده، در دستگاه ساسانی رواج یافته و با انتساب به دولت گذشته به عنوان «زبان پهلوی» از آن یاد شده است. خاندانهای بسیاری با لقب پهلوی در ایران ساسانی می‌زیسته‌اند که به این قبیله‌ها منتسب بوده‌اند. در شاهنامه نیز فردوسی آنها را «پهلوانی» نامیده است. طبری در تاریخش از شاهان پارتی با لقب پهلوی یاد کرده است. او به مناسبت درخواست بابک پور ساسان (پدر آردشیر بابکان) از اردوان پنجم - آخرین شاهنشاه پارتی - برای به رسمیت شناختن سلطنت پسرش شاپور درپارس چنین نوشته است: «و کتب‌الی أردوان البهلوي ملك الجبال و ما يتصل بها، يتضرع له و يسأله الإذن في تتويج سابور ابنه بتاج جوزهر: [ساسان] به اردوان پهلوی - پادشاه جبال و مناطق متصل به آن - نامه نوشته از او درخواست ملتماسه کرد که تاج گوزهر را بر سر پسر او شاهپور بگذارد»^۱.

چنان که در بخش گذشته دیدیم، اسکندر و جانشینانش شایستهٔ اداره کردن جهان پهناور هخامنشی نبودند. دیدیم که سلوکوس سلطنتش را در بابل تشکیل داد. او تا سال ۳۰۱ همهٔ رقیبانش در ایران را تارومار کرد، و پس از آن اناطولی را از دست رقیبانش بیرون کشید، و در حین عبور از تنگهٔ میان آسیا و اروپا بر دریای ایژه به قصد لشکرکشی به بیزانتیوم ترور شد.

گرچه سلوکوس توانسته بود که یک سلطنت نیم‌بند را در ایران تشکیل دهد ولی پس از او سلطنتی که به معنای واقعی سلطنت هیلنی باشد در ایران بر سر کار نبود. پادگانهای سپاهیان یونانی در همه جای کشور مستقر بودند و از شهرها و آبادیها باج و خراج می‌ستاندند؛ ولی قدرت سیاسی در دست خود ایرانیان بود که زیر سلطهٔ پادگانهای سپاهیان یونانی بودند، و در هر شهر و ناحیه برای خودشان دار و دستگاهی داشتند و امارتهای محلی کهن را - در مقیاس کوچک - برای خودشان احیاء کرده بودند. از این نظر دوران سلوکیها را تاریخ سنتی ما «عهد ملوک طوایف» نام داده‌اند که شکل پارسیش «بلوک‌شاهی» است. در هر بلوکی یک امیر خودمختار محلی ایرانی وجود داشت که باج‌گزار پادگان سلوکی بود. در زمان سلوکیها جنگ داخلی کم و بیش به طور متوالی در همه جای ایران ادامه یافت و هر از چندی از سر گرفته شد. هم پادگانهای سلوکی بر سر تقسیم مناطق تاراج‌شدنی ایران در حال ستیز دائم به سر می‌بردند، و هم شاهکان ایرانی که زیر نظر این پادگانها بودند به طور دائم بر سر توسعهٔ مناطق نفوذشان با یکدیگر نزاع می‌کردند.

اسکندر و جانشینانش چنان ضربهٔ سنگینی به تمدن ایرانی زده بودند که ایران در عهد سلوکی به اوضاع دوران کاوے‌های کهن و دوران ماقبل ماد برگشته بود، و حکومت‌گران محلی به روال کاوے‌های عهد باستان هم رهبران دینی بودند و هم رهبران سیاسی. این را ضرورت زمان سبب شده بود، زیرا مردم مجبور بودند که پیرامون رهبران مقبولی گرد آیند تا بتوانند در زیر پرچم آنها در برابر یونانیان ایستادگی کرده از هویت ایرانی‌شان پاس‌داری کنند. ولی وجود پادگانهای نیرومند یونانی مانع از آن بود که هیچ‌کدام از این رهبران بتواند به قدرت فائقه دست یابد و دیگر باره تشکیل سلطنت سراسری بدهد. کاری که این سلطنتهای کوچک محلی برای مردم کشور انجام می‌دادند آن بود که باجهای مردم را در حدی که هم برای مردم قابل تحمل باشد و هم برای پادگانهای باج‌گیر یونانیها پذیرفتنی باشد گردآوری می‌کردند و به پادگانها تحویل می‌دادند. در نتیجه اینها نزد مردم مقبولیت داشتند و یونانیها نیز سلطهٔ هر کدام از آنها را در منطقه‌ئی که بود به رسمیت می‌شناختند.

پیش از این دیدیم که سلوکوس پایتختش را از بابل به آنتیوخیه (آنتاکیه) انتقال داد.

دور بودن مرکز اصلی قدرت سیاسی سلوکی از ایران از سلطه سیاسی این سلطنت نیم‌بند در ایران به ویژه در سرزمینهای شرقی ایران زمین کاست. پادگانهای مستقر در نقاط مختلف ایران روحیه تمرکزناپذیری و اطاعت ناشناسی یونانی را همچنان حفظ کردند و هیچ‌گاه نتوانستند که یک سلطنت متمرکز و مسلطی را قبول کنند. از این نظر، سلطنت سلوکی عبارت از یک شبه‌اتحادیه پادگانهای پراکنده بود که ضرورت زمان، یعنی لزوم اتکاء به یک مرکز قدرت برتر نظامی، آنها را با پایتخت سلطنت سلوکی پیوند می‌داد؛ ولی هرکدام از این پادگانها در منطقه خویش از آزادی عمل برخوردار بود و می‌توانست با آزادی کامل هرچه که بخواهد برسر مردم منطقه درآورد و آبادیهای سپهر خویش را هرجا که بتواند تاراج کند. تنها ارتباط این پادگانها با سلطنت سلوکی آن بود که درصددی از تاراجهایی که به‌عنوان گوناگون در ایران می‌کردند را برای آنتاکیه می‌فرستادند. با توجه به روحیه‌ای که درباره این قوم سراغ داریم، و این روحیه را در زمان اسکندر و تا دو-سه دهه پس از او دیده‌ایم و می‌دانیم که اینان قومی نبودند که بتوانند متحد شوند و برادرانه در کنار همدیگر زندگی کنند و تاراجها را با توافق یکدیگر تقسیم کنند، حتم داریم که همیشه در حال ستیز با هم بر سر نواحی قابل تاراج و دست‌برد به سر می‌برده‌اند و با این کارهای نابخردانه آسایش را به کلی از مردم ایران سلب کرده بوده‌اند. سودی که این ستیزها برای ایرانیان داشته آن بوده که چون اینها در ستیزه‌هاشان از ایرانیان مناطق خودشان استفاده می‌کرده‌اند و در فعالیت‌های نظامی و درگیری‌هاشان ایرانیان را شرکت می‌داده‌اند مجبور بوده‌اند که نوعی آزادی نسبی به عناصر قدرت یافته خاندانهای حکومت‌گر بومی (ایرانی) بدهند؛ و در نتیجه، مراکز قدرت ایرانی که زیر سلطه اینها بوده‌اند از آزادی عمل بیشتری برخوردار می‌شده‌اند. علاوه بر این، ستیز پادگانها آنها را پیوسته تضعیف می‌کرد و راه را برای فعالیت‌های بیشتر ایرانیان برای رهاسازی خودشان از دست این مراکز تاراج و ستم و تجاوز بازتر می‌کرد.

در اثر همین ستیزه‌های پادگانی بود که پادگان باختریه از آنتاکیه برید و یک سلطنت خودمختار در شرق فلات ایران با مرکزیت بلخ کنونی تشکیل شد. این سلطنت کوچک یونانی چون از این به بعد مجبور بود که برای بقای خودش از نیروی ایرانی استفاده کند، با همین قطع رابطه با مرکز قدرت سلوکی قدم نخست را برای از میان رفتن سلطه یونانیان بر شرق ایران زمین برداشت، و عناصر یونانی که در شرق ایران زمین جاگیر بودند به مرور زمان در میان ایرانیان باختریه حل شدند.

آذربایجان که در دست قبیله آترپاتیکان و دارای سلطنت خودمختار بود همیشه از سلطه

سلوکیها بیرون بود. به مازندران و گیلان نیز هیچ‌گاه دست اسکندر و جانشینانش نرسید. مردم درنگیانه (سیستان و زاوُلستان) نیز همین‌که سلوکوس درگذشت یونانیان را بیرون کردند و سلطنت مستقل محلی تشکیل دادند که مرکزش در جای زرنج کنونی بود. مردم پارت نیز که از زمان درگذشت اسکندر دارای امارت خودمختار بودند از زمان درگذشت سلوکوس به تلاش رهاسازی منطقه خودشان از ستم بیگانگان افتادند و به زودی سلطنت مستقل پارت را تشکیل دادند. پارس نیز در زمان سلوکیها دارای سلطنت مستقل بود، و پولهای (سکه‌های) بسیاری از آن زمان به دست آمده که شاه را در برابر آذرگاه نشان می‌دهد. اما خوزستان و همدان که به میان‌رودان چسبیده بودند زیر سلطه نسبتاً کامل سلوکیها ماندند.

صنایع و بازرگانی ایران که با فروپاشی شاهنشاهی و تاراجهای یونانیان به ورشکستگی کشانده شده بود در زمان سلوکیها توانست که از زیر آوار بیرون آید و قد برافرازد.

به یاد داریم که ایران در زمان لشکرکشی اسکندر پیش‌رفته‌ترین کشور صنعتی و بازرگانی جهان بود. یونانیان با ثروت‌های افسانه‌یی که از تاراج ایرانیان حاصل کرده بودند زندگی بسیار پرتجملی را برای خودشان ترتیب دادند، و این زندگی نیاز به ابزارهای رفاهی داشت. این ابزارها را صنعت‌گران ایرانی می‌ساختند. ایرانیان خیلی زود توانستند که بخش بزرگی از اموالی که یونانیان از آنها تاراج کرده بودند را با فروش ساخته‌ها و کالاهای رفاهی به آنها به خودشان برگردانند. آن‌چه که از داراییهای ایران در زمان اسکندر به اروپا فرستاده شده بود، گرچه به نظر می‌رسید که از دست رفته است، ولی بخش بزرگی از همین اموال نیز در آینده در راه خرید ساخته‌های صنعتی و هنری به ایران و ایرانیان برگشت. یونانیانی که در ایران مانده بودند هرچه از راه باج‌گیریهایشان از ایرانیان می‌گرفتند مجبور بودند که با خرید کالاهای ایرانی به خود ایرانیان برگردانند. در نتیجه، وقتی سلطنت پارتی تشکیل شد ایران از نظر صنعتی و اقتصادی در میان کشورهای جهان در بهترین موقعیت بود، و کاروانهای بازرگانی ایرانیان نیز از مرزهای چین و هند تا دریای مدیترانه یک‌ه‌تا‌یکه تاز میدان بودند.

نخستین شاهان پارتی

تا زمانی که کاوشهای پژوهش‌گرانه و علمی در سرزمین پارت صورت نگرفته باشد، در نبود اسناد تاریخی، ما از مقدمات تشکیل دولت پارت در زمان سلوکیها آگاهی دقیق و درستی به دست نخواهیم آورد. در حال حاضر همین اندازه می‌دانیم که خانواده اشک از تیره پهلوی مستقر در پارت بود که از دیرزمان در آن سرزمین جاگیر بودند. نخستین شاه شناخته‌شده پارت

ارشک (اشک) بود که در دهه ۲۶۰ پم یک اتحادیه نیرومندی از قبایل منطقه به وجود آورد. همین اتحادیه هسته اصلی سلطنتی را تشکیل داد که به زودی تبدیل به یک پادشاهی شد و ایران را از دست پادگانهای غارتگر یونانی رهانید. به مناسبت این که اشک (ارشک) مؤسس این پادشاهی بود، بعدها همه جانشینان او - به عنوان تبرک - لقب اشک بر خویشان نهادند، و از این لحاظ بود که شاهان این خاندان در تاریخ با نام اشکان (جمع اشک) شناخته شدند، و هرکدام از شاهان پارتی در عین حال که نام مشخص خودش را دارا بود لقب اشک نیز داشت. این اشک که بنیان‌گذار پادشاهی بود اشک یکم و شاهان بعدی نیز اشکان بعدی بودند (اشک دوم، اشک سوم، اشک ...).

اشک یکم در تلاش برای گسترش قلمروش در شرق ایران زمین در پیکار با آریان قبایل توریا (توران) در ناحیه‌ئی میان سیردریا و آمودریا، یعنی در سرزمینی که اکنون بخش میانی کشور ازبکستان است، در سال ۲۴۸ پم به کشتن رفت.

ما در تاریخ داستانی مان بزرگ‌مردی به نام آرش کمان‌گیر داریم که برایمان یک نام آشنا و باتقدس، و یک شخصیت فداکار و ایران‌پرست و الگوی ایرانی تمام‌عیار است. بنیان‌گذار شاهنشاهی پارت باید که همین آرش داستانهای تاریخی ما، و داستان کمان‌کشی او می‌بایست که در پیکار با قبایل بیابانهای نواحی شرقی سیردریا بوده باشد که می‌کوشیده‌اند خود را به درون سغد برسانند، و در این باره پائین‌تر هم اشاره‌ئی خواهیم داشت.

روی کار آمدن تیرداد اول که پس از اشک اول به سلطنت رسید با گرفتاریهای سلوکیها در شام و درگیریهای دو شاه مقدونی شام و مصر مصادف شد، و همین امر به تیرداد امکان داد که سلطنتی که اشک بنیاد نهاده بود را نیرومندتر کند. او در سال ۲۴۷ پم به سوی غرب پیش‌روی کرد و هیرکانیه و کرانه شرقی دریای گرگان را به تصرف درآورد و تلاشهای آنتاکیه برای بازیابی این سرزمینها را ناکاره ساخت. گزارشهای یونانیان خبر از جنگی می‌دهد که پس از این زمان در حوالی هیرکانیه میان تیرداد و سلوکوس کالینیکوس درگرفته و پادشاه سلوکی با شکست و تلفات بسیار به شام گریخته است.

شاهان بعدی پارت، فریپت و فرهاد اول (۲۱۴ - ۱۷۴ پم) بودند که دوران سلطنتشان دوران تلاشهای مداوم و پی‌گیر در ادامه نبرد با بیگانگان اشغال‌گر به هدف تشکیل یک دولت سراسری و تصفیه ایران از عناصر بیگانه بود. اینها با پیکارهای مداومی که با پادگانهای یونانی داشتند ضمن قرارداد صلح پایداری استقلال خود را به شاه سلوکی قبولانند. فرهاد یکم به دنبال تلاشهایش در آزادسازی ایران از دست متجاوزان یونانی، قلمروش را در غرب

به شمال ایران کنونی تا قزوین و همسایگی سلطنت مستقل آترپاتیکان رساند. در همین زمان منطقه اسپه‌دانه (اسپهان) در دست شاهکان خودمختار محلی بود که زیر سلطه سلوکیها بودند، و حاکمیتهاشان چیزی شبیه حاکمیت کاوه‌های کهن ایرانی بود. پارس نیز چنین وضعیتی داشت.

مهرداد اول

مهرداد اول برادر فرهاد اول بود که در سال ۱۷۴ پم بنا بر وصیت او و تصویب شورای کلانتران پارتی - موسوم به مهستان - بر جایش نشست. یک سال پیش از این، انتیوخوس چهارم در آنتاکیه به پادشاهی رسید و بی‌درنگ با بطلمیهای مصر درگیری یافت. در خلال پیکارهای او با بطلمیها، در فلسطین شورش شد و این پادشاه را در داخل نیز درگیر کرد. در این اثناء در خوزستان خیزش ضد یونانی به راه افتاد. انتیوخوس پس از آن که با شکست از مصر برگشت همه خشمی که از این شکست در دل داشت را بر مردم بیچاره اورشلیم خالی کرده شهر اورشلیم را تبدیل به کشتارگاه بزرگ و ویرانه کرد، سپس در سال ۱۶۵ به خوزستان لشکر کشید و آبادیهای خوزستان را تاراج کرد. او در این لشکرکشی معابد خوزیها (معابد بومیان خوزستان) را تاراج کرد و با این کارش خشم مردم خوزستان بر یونانیان را دوچندان کرده عزم آنها را در همراهی با ایرانیان برای اخراج بیگانگان تاراج‌گراستوارتر ساخت.

گزارشی که ویل دیورانت درباره انتیوخوس چهارم در کتاب خویش آورده است، گرچه مربوط به ایران نیست ولی در اینجا به عنوان شاهد دیگری از انسان‌ستیزی یونانیان می‌آورد، تا بنگریم که یونانیان با اقوام زیر سلطه‌شان چه ستم‌گرانه رفتار می‌کرده و چه‌گونه درصدد نابود کردن کلیت فرهنگ مادی و معنوی آنها بوده‌اند، و مردم زیر سلطه آنها چه ستم و زجرها و دردهائی می‌دیده‌اند. در این گزارش می‌خوانیم که انتیوخوس چهارم نه تنها هزاران تن را در اورشلیم کشتار و معبد یهودان را تبدیل به بت‌خانه یونانیان کرد بل که برای آن که نهایت تحقیر را درباره آنها انجام داده باشد فرمود در معبدشان خوک قربانی کنند که در دین یهود پلیدترین جانور روی زمین شمرده می‌شد. از این گذشته او فرمود تا هر که کتاب تورات را نگاه می‌دارد کشته شود، و کتاب تورات را هر جا که یافتند بی‌درنگ بسوزانند (همان چیزی که اسکندر و جانشینانش با کتابهای ایرانیان کرده بودند). بعلاوه فرمود که مردم اورشلیم باید به زبان یونانی سخن بگویند تا یونانی شوند، و زبان خودشان را ممنوع اعلام داشت:

چون آنتیوخوس چهارم را پوبیلیوس از مصر بیرون کرد، به اورشلیم خبر رسید که

آنتیوخوس کشته شده است. یهودیان از شادی سر از پا نشناخته به مأموران او حمله برده و از اورشلیم تاراندند، رهبران سرسپرده یونانیان را کشتند و معبدشان را از پلیدیهای شیطانی پاک کردند. آنتیوخوس که نمرده بل که سرافکنده شده بود، با دست خالی و با این گمان که یهودیان در لشکرکشی او به مصر خراب کاری و توطئه می کردند تا یهودا را به تصرف بطلمی ها دهند، به اورشلیم تاخت، هزاران نفر زن و مرد یهودی را کشت، به معبد آنان بی حرمتی و آن را غارت کرد، منلائوس را دوباره به کار گماشت و فرمان داد که یهودیان را به زور یونانی کنند. او فرمان داد که معبد سلیمان را به زئوس (خدای یونانیان) اختصاص دهند، به جای محراب قدیمی محرابی دیگر بسازند و قربانیهای معمول [یهودان] را ممنوع و تنها خوک را قربانی کنند. اجرای مراسم و آئینهای سبت را ممنوع و ختنه کردن را جرم بزرگی اعلام کرد. در سراسر یهودا مذهب قدیم [یهود] و آئینهای آن ممنوع و مراسم [دینی] یونانی با زور شمشیر تحمیل شد. هر یهودی‌ئی که از خوردن گوشت خوک خودداری می کرد یا کتاب مقدس به همراه داشت زندانی یا کشته می شد، و هر جا کتاب مقدس یهودان پیدا می شد آن را می سوزانیدند. به فرموده او شهر اورشلیم را آتش زدند، دیوارهای شهر را منهدم کردند و سکنه یهودیش را به بردگی فروختند، بیگانگان را در آنجا سکونت داد، بر کوه صهیون قلعه نوینی ساخت و پادگانی از سربازان خود را در آنجا گمارد تا به نام شاه حکومت کنند.^۱

یونانیان که جز تاراج کردن مردم منطقه هدفی نداشتند برای مقدسات مردم زیر سلطه هیچ احترامی قائل نبودند و غارت کردن معابد از کارهای مکررشان در ایران و منطقه به شمار می رفت. پیش از این نیز بارها معابد را تاراج کرده بودند و از جمله آنها تاراج معبد آناهیته در منطقه همدان بود که در زمان اردوان اول به دست آنتیوخوس سوم سلوکی صورت گرفت. یونانیان در مصر نیز هر چه می توانستند معابد کهن را به قصد بیرون آوردن دفینه‌ها ویران کرده به تباهی می کشاندند. استرابو که در سال ۲۴ پم به مصر رفته خبر از آن می دهد که معابد بسیاری را در مصر دیده که ویران افتاده بوده است. این ویرانیها عموماً در زمان جانشینان اسکندر انجام شده بوده و همچنان تا زمان استرابو ادامه داشته است؛ زیرا گزارشهای یونانیان درباره دوران هخامنشی خبرهای ساختن یا نوسازی کردن معابد توسط شهریان ایرانی مصر برای مصریان است؛ و این را از نوشته‌های خود مصریان باستان نیز در جای خود خواندیم. گرچه نویسندگان نوین غربی به سائقه تعصب نژادی شان یونانیان پادگانهای ایرانی را

متمدن دانسته و همواره کوشیده‌اند که معایب آنان را نهان دارند و تا توانند آنها را بستایند، ولی در لابه‌لای نوشته‌های آنها دهها گزارش از کارهای این مردم به دست داده شده که چهره حقیقی آنها را به ما نشان می‌دهد. مردان نیرومند این پادگانها همواره با یکدیگر در جنگ بودند و همدیگر را کشتار می‌کردند. خشونت‌هایی در این جنگها و کشتارها به چشم می‌خورد که در میان کمتر قومی از اقوام خاورمیانه دیده شده است. خود اسکندر - چنان که پیشتر اشاره رفت - وقتی بیست ساله بود پدرش را به توسط عواملی ترور کرد و بر جایش به سلطنت نشست. این کار در موارد بسیاری در میان شهریان سلوکی تکرار شد. پسریکی از شاهکان یونانی باختریه (شرق افغانستان کنونی) بنام دیمیتریوس که در نیمه نخست سده دوم پم فرمان‌روایی می‌کرد برضد او شورید، پدر را در جنگ کشت و چرخهای ارباب‌اش را بر نعش او کشانده با خون او رنگین کرد و آن را به معرض نمایش نهاد. او حتی لاشه پدرش را در بیابان برای جانوران رها کرده از دفن کردنش جلوگیری کرد.^۱

سلطنت کوچک باختریه - که چنین مردانی تشکیل داده بودند - در زمان مهرداد اول در میان چند مدعی متنازع یونانی پاره‌پاره شد، و پادگانهای کوچک یونانی در باختریه به غایت تضعیف شدند. در این زمان که یونانیان باختریه در نهایت ضعف بودند و دیگر توان حمایت از سرزمین‌هایی که مدتها در آن باج‌گیری و ستم کرده بودند را نداشتند، خطر بزرگی شرق ایران زمین را تهدید می‌کرد؛ و آن خطر جماعات نیمه‌وحشی ترک بود که از بیابانهای شمالغرب چین کنونی به سوی غرب در حال خزش بودند و تا کنار سیردریا (مرزهای شرقی ازبکستان کنونی) رسیده بودند. آن قوم ایرانی که در اوستا با نام توریا و در اسناد داریوش بزرگ با نام «سکه هوم‌خوار» نامیده شده‌اند در این زمان از برابر این جماعات وحشی به این سوی سیردریا رانده شدند؛ و از آن پس در شرق سیردریا از اینها خبری نیست. شرق ایران زمین به یک نیروی توانمند نیاز داشت که جلو خزش جماعات خزنده از بیابانهای مغولستان را بگیرد تا نتوانند خودشان را به درون مرزهای ایران زمین برسانند. این جماعت‌های بیابانی چنان خطرناک بودند که اگر به درون ایران راه می‌یافتند ممکن بود که کل تمدن خاورمیانه را مورد تهدید قرار دهند و همه آن چه که در طول سده‌های درازی ساخته شده و از دست ویران‌گریهای اسکندر و جانشینانش رسته بود نابود کنند (درست شبیه آن چه که نوادگان همین قوم در آینده به رهبری چنگیز و هولاکو با تمدن ایرانی کردند).

از آنجا که تاریخ برآن بود که از ایران و هویت ایرانی پاس‌داری کند، در این موقع بسیار

۱. پیرنیا، ۲۲۲۳ به نقل از ژوستین.

حساس^۱ شخصیتی همچون مهرداد اول در پارت به قدرت رسید. مهرداد برای آن که امنیت مناطق شرقی ایران زمین را تأمین کند به سغد رفت و مراکز دفاعی پرتوانی در سرزمینهای میان آمودریا و سیردریا ایجاد کرد تا از خزش جماعات بیابانی از شرق جلوگیری شود. از آنجا که مراکز قدرت نیمه‌جان یونانی باختریه در همسایگی جنوبی این سرزمینها واقع شده بودند، مهرداد این احتمال را از نظر دور نمی‌داشت که یونانیان که در حقیقت دشمن تاریخی ایرانیان بودند با ترکان بیابانی که دشمن دیگر ایرانیان بودند دست به یکی کرده در تلاش براندازی سلطنت پارت برآیند. احتمال دیگر این بود که ترکان بیابانی با استفاده از ضعف یونانیان به ناحیه باختریه بخرزند. از این رو مهرداد لازم می‌دید که به عمر امارتهای یونانی در شرق ایران خاتمه دهد. او به همین منظور به باختریه لشکر کشید و باختریه و کابل و قندهار را به تصرف درآورده تا نواحی شمالی دره پنجاب پیش رفت و پس از آن زاوولستان و سیستان را ضمیمه قلمروش کرد. با این ترتیبات باختریه و سغد و زاوولستان و سیستان و کابلستان در قلمرو دولت پارت قرار گرفت. اکنون دولتی که مهرداد اول تشکیل داده بود از ماورای غربی قزوین در کنار مرز آذربایجان شروع می‌شد، ری را شامل بود، و سرزمینهای کنونی ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان، افغانستان و شمال پاکستان را در بر می‌گرفت. مهرداد پس از این اقدامات که به تشکیل ارتش نیرومندی انجامید توجهش را به آزادسازی و یک‌پارچه کردن سرزمینهای درونی ایران زمین داد، و در چندین لشکرکشی برنامه‌ریزی شده، آذربایجان و خوزستان و پارس و همدان را گرفت و سراسر ایران زمین را از دست پادگانهای باج‌گیر یونانی آزاد کرد و میان‌رودان را در چند لشکرکشی بزرگ از دست سلوکیها بیرون کشیده مرزهای دولت پارتی را به فرات رساند.

در این میان مردم ارمنستان در صدد رهایی از دست اشغال‌گران یونانی برآمدند و از شاه ایران یآوری خواستند. به زودی مهرداد اول در پاسخ به خواسته‌های مردم ارمنستان که در شورش ضد یونانی بودند و کارگزاران سلوکی را بیرون رانده بودند، یک سرداری از خاندان سلطنتی به نام وال‌آرشک را به عنوان شاه به ارمنستان فرستاد. به این ترتیب ارمنستان به عنوان یک کشور نوین خودمختار به سپهر شاهنشاهی برگشت. وال‌آرشک نخستین شاه ارمنستان خودمختار پس از برچیده شدن سلطه هلنی‌ها از آن سرزمین است. از این زمان و برای چهار سده آینده رسم چنان بود که شاه ارمنستان از دربار ایران فرستاده شود و از خاندان شاهان پارتی باشد، و ارمنستان یک کشور دارای خودمختاری داخلی باشد.

مهرداد اول مردی بلند نظر و انسان دوست بود و خلق و خو و آزادمنشی نیاگان ایرانی‌اش را

در خود داشت. او چنان انسان دوست بود که دربارهٔ فرزندان یونانیانی که آن همه جنایتها در ایران کرده بودند کینه‌ئی در دل نداشت، و برای آن که به جماعات یونانی داخل ایران بفهماند که آزادی زیستنشان تضمین است و هیچ خطری آنها را تهدید نمی‌کند، خود را یونانی دوست لقب داد و این لقب را بر سکه‌اش با عبارت یونانی «فیل هِلن» نقش زد تا به هر خانه‌ئی برود و تک‌تک یونانیان جاگیر در ایران زمین از سوی او آسوده‌خاطر شوند و بدانند که دولتی که او تشکیل داده است - برخلاف خوی ستم‌گرانهٔ یونانیان - با انسانها به مهر و بزرگواری رفتار می‌کند و کینه‌ئی از دشمنان دیروزین ایران در دل ندارد، و آن چه در گذشته از جنایتها به دست یونانیان در ایران انجام گرفته مربوط به گذشته است و ایرانیان می‌توانند که آن را از یاد ببرند. سیاست این بزرگ‌مرد تاریخ ایران سیاست «ببخشای ولی فراموش مکن» بود.

این اقدام بزرگوارانه و مدبرانهٔ شاهنشاه ایران که از خصلت ایرانی او برآمده بود اثر مثبتی به دنبال آورد و وفاداری مراکز قدرت یونانی پراکنده در گوشه و کنار کشور را نسبت به او تأمین نمود و عناصر یونانی درون ایران را به خدمت دولت او درآورد. این اقدام او از سوئی نشان‌گر بزرگواری و گذشت‌کاری او نسبت به یونانیان بود که دیگر کم و بیش ایرانی شده بودند، و خرد سلیم حکم می‌کرد که نباید از آنها به خاطر زیاده‌رویها و ستمهای پدرانیشان انتقام گرفت؛ و از سوی دیگر آگاهی ژرف او را نشان می‌داد که با به خدمت گرفتن تجربه‌های سپاهی‌گری یونانیان در دولت خودش از آنها در جهت برنامه‌های خودش بهره گرفت.

انتیوخوس ششم سلوکی در سال ۱۴۲ به امید تصرف دیگر بارهٔ ایران و از میان برداشتن دولت پارت به میان‌رودان و غرب ایران لشکر کشید. تاریخ‌نگاران یونانی شمار سپاه او را در این لشکرکشی ۳۰۰ هزار مرد نوشته‌اند.^۱ آنتیوخوس در حرکت بسیار سریعی سلوکیه و بابل را گرفته تاراج کرد و به سوی همدان به راه افتاد. مهرداد پسر خودش فرهاد را در سپاه بزرگی به پیکار او فرستاد. فرهاد در زمستان آن سال در یک نبرد سرنوشت‌ساز با شاه سلوکی روبه‌رو شد و شکست بسیار سختی بر او وارد آورد، شاه سلوکی را در میدان نبرد کشت، و شمار بسیاری از سربازان و افسران را از جمله برخی اعضای خاندانش را به اسارت گرفت. ولی عهد او دیمیتریوس نیز در میان اسیرشدگان بود.

فرهاد نسبت به لاشهٔ شاه تجاوزگر سلوکی با بزرگواری رفتار کرده فرمود تا او را با تشریفات به خاک بسپارند. نیز، او دختری از خانوادهٔ آنتیوخوس ششم را که اسیر شده بود به حرم شاهی خویش برده با او ازدواج کرد.

۱. پیرنیا، ۲۲۳۶ - ۲۲۳۷، به نقل از ژوستین.

پیروزی بر سلوکیان نشان داد که انسان‌نوازی و بزرگ‌منشی این پادشاه سبب شده بوده که یونانیان درون ایران زمین به او گرایش یابند و در کنارش با همجنسان خودشان بجنگند. اگر جز این می‌بود، و اگر جماعات یونانی درون ایران زمین به‌شاه سلوکی کمک می‌کردند، برای سپاهیان پارتی دشوار بود که از پس دشمنانی برآید که از درون و بیرون با او در جنگ بودند. مهرداد اول با اقدامات باتدبیرانه و پیکارهای دلورانه‌اش دولت پهناور و نیرومندی را تشکیل داد که یک سویش سیردریا و درهٔ پنجاب و سوی دیگرش فرات بود، و علاوه بر میان‌رودان سراسر ایران زمین را در بر می‌گرفت. ارمنستان نیز در درون قلمرو مهرداد اول واقع می‌شد و یک شاه ایرانی از خاندان سلطنتی پارت برآن کشور سلطنت می‌کرد.

گرچه مهرداد اول در تدبیر و اداره و تمدن‌سازی به‌پایهٔ کوروش بزرگ نمی‌رسید، ولی از این نظر که به‌سلطهٔ بیگانگان در ایران برای همیشه پایان داد و شاهنشاهی ایران را احیا کرد و یک دولت سراسری نیرومند را تشکیل داد؛ و از آن نظر که جلو خطر خزش اقوام نیمه‌وحشی شرقی به‌درون سغد و فلات ایران را گرفت، شاید بتوان اهمیت او برای ایران در این برههٔ تاریخی را به‌اهمیت کوروش بزرگ در سدهٔ ششم پم تشبیه کرد.

از آنجا که خود ما هنوز برای بازشناسی تاریخ پارت هیچ کاری انجام نداده‌ایم و همهٔ مراکز تمدنی زمان پارت هنوز در زیر زمین است و مورد کاوش و بررسی قرار نگرفته است، و منابع ما در شناخت دولت پارتی نوشته‌های غربیان است که گزارش‌هایشان دربارهٔ شاهنشاهان پارتی به‌مواردی منحصر می‌شود که در رابطه با دولت سلوکی و پس از آنها در رابطه با امپراتوری روم ذکر شده است، ما از ترتیباتی که این شاهنشاه بزرگ در ادارهٔ امور کشور به‌عمل آورد چندان آگاهی‌ئی نداریم؛ ولی به‌تحقیق می‌توان گفت که ترتیباتی که برای چهار سدهٔ آینده در ایران حکم‌فرما بود توسط این بزرگ‌مرد تاریخ ایران پایه‌ریزی شده بود.

فرهاد دوم

مهرداد اول در سال ۱۳۶ درگذشت و جایش را به‌فرزندش فرهاد دوم داد. فرهاد درصدد برآمد که دست دوستی به‌سوی شاهان سلوکی دراز کند و به‌دوران خصومتها پایان دهد. او برای این منظور یک هیأت صلح از بلندپایگان دولتش را به‌آنتاکیه فرستاد؛ ولی انتیوخوس هفتم رئیس هیأت را گرفته کور کرد و بی‌آن‌که با اعضای هیأت مذاکراتی انجام دهد آنها را به‌ایران برگرداند. او که در ذهنیت یونانیش غرق بود به‌مشاورانش که به‌او مشورت دادند که دست دوستی شاهنشاه را واپس نزنند - ابلهانه - پاسخ داد که ایرانیان غلامان ما هستند، و

شرم آور است که ما از پیکار با غلامان خودمان بترسیم یا بخواهیم که به آنها بهائی بدهیم و با آنان وارد پیمان صلح و دوستی شویم.

شاهنشاه ایران می‌خواست که درس انسانیت و آشتی به سلوکیان بدهد، و آنها همواره پیام جنگ می‌فرستادند. اینها که هنوز بینش کهنِ قبیله‌یی را رها نکرده بودند و خودشان را محور آفرینش و تمدن می‌پنداشتند مردمی نبودند که جز خودشیفتگی در فرهنگشان وجود داشته باشد. این منطقِ قبیله‌یی را وقتی در کنار منطقِ مهرداد اول می‌گذاریم که خودش را دوست‌دار یونانیان اعلان کرده آنها را در حقوق اجتماعی برابر با ایرانیان دانسته بود، به بزرگ‌منشی شاهان ایران و خودبزرگ‌بینی و تعصبِ نژادیِ متجاوزان یونانی پی می‌بریم. مردمی از آن سوی آبهای دریای ایزه آمده‌اند، کشوری را اشغال و تاراج کرده‌اند، قوم بزرگی همچون قوم ایرانی که روزگار درازی سروران محبوب جهان متمدن بوده‌اند را به زیر سلطه درآورده‌اند، و اکنون که این قوم می‌خواهد به‌خطِ جهان‌داری برگردد در نظر این متجاوزان یونانی غلام شمرده می‌شوند. کدام انسان خردمندی است که بر این منطقِ منحط و فاسد نخندد و در این منطقِ تفکرِ تمدنی بیابد؟ در مقابل این منطقِ بنگریم به‌منطق شاهنشاه ایران که به‌رغم آن‌همه ستمها و تخریب‌هایی که یونانیان در ایران کرده بودند، فرزندان‌شان را مورد بخشایش قرار داد بخشی از ملت بزرگ ایران دانست و خودش را دوست‌دار آنها اعلام کرد.

آنتیوخوس هفتم اقدام شاهنشاه به‌گسیلِ هیأتِ ایرانی با پیشنهاد صلح و دوستی را نشانهٔ ضعف دولتِ پارتی پنداشت، و تصمیم گرفت که به‌ایران لشکر بکشد و شکست خفت‌بار آنتیوخوس ششم را جبران کند. چون آنتیوخوس ششم در زمستان از مهرداد اول شکست یافته کشته شده بود، آنتیوخوس هفتم فصل بهار را برای لشکرکشی انتخاب کرد و با سپاه بزرگی که شمارش را بیش از ۳۰۰ هزار مرد نوشته‌اند به‌میان‌رودان لشکر کشید. او این نیروی بزرگی که با خود داشت امیدوار بود که میان‌رودان و ایران را بگیرد.

سرنوشت آنتیوخوس هفتم که همچون همهٔ یونانیان می‌پنداشت که ایرانیان غلامان او هستند نیز شبیه سرنوشت آنتیوخوس ششم بود. او از فرهاد دوم شکست یافت و کشته شد، و پسرش سلوکوس به‌اسارت افتاد. دیودور نوشته که همهٔ سربازان آنتیوخوس در دشت نبرد جان سپردند. فرهاد با لاشهٔ آنتیوخوس هفتم نیز بزرگوارانه رفتار کرد و فرمود تا آن‌را در تابوت سیمین (نقره) نهادند و به‌آنتاکیه فرستادند.

در این میان دیمتریوس که از زمان تجاوز و شکست پدرش آنتیوخوس ششم در پایتخت ایران در حالت نیمه‌اسارت می‌زیست به‌گونه‌ئی توانست گریخته خودش را به‌آنتاکیه برساند.

شاید اسباب فرار او را خود شاهنشاه فراهم آورده بوده است؛ زیرا اطمینان داشته که سلوکیها پس از این دو شکست خفت‌بار و این تلفات بسیار سنگین، در آینده دیگر جرأت نخواهند کرد که به ایران لشکر بکشند؛ و چه بسا که فراری دادن و فرستادنش به آنتاکیه به هدف آن بوده که او ادعای جانشینی پدرش و سلطنت آنتاکیه کند و جنگ داخلی در میان سلوکیها به راه افتد و آنها را به خودشان مشغول کند.

چه بزرگواری‌ئی از این بیش را ما سراغ داریم که فرهاد با این متجاوزان کرد؟ رفتار این شاه را با رفتارهای همین کشته‌شدگان که دیروزها با ایرانیان کردند در نظر آوریم تا بدانیم که کدام‌یک از این دو طرف واقعاً متمدن‌تر بودند! نمی‌شود که نوشته‌های غربیان را خواند و به قضاوت آنها اکتفا نمود؛ بل که باید رفتارهای ایرانیان و یونانیان را در کنار هم نهاد و سنجید و آن‌گاه قضاوت کرد. تنها در چنین صورتی است که معلوم می‌شود این نویسندگان که عقده برتری جنس غربی در ذهن دارند و می‌کوشند تا نشان دهند که یونانیان از ایرانیان متمدن‌تر بودند، تا چه اندازه درست می‌گویند! رفتار اسکندر را با آردشیر چهارم به یاد آوریم. آردشیر چهارم به خاطر دفاع از حیثیت و هویت و موجودیت قوم خودش به پا خاسته بود، ولی اسکندر با عوام‌فریبی خاص خودش این مرد بزرگ را آنچنان که دیدیم به مذلت افکند تا همه ایرانیان را مرعوب سازد و از آن‌پس هیچ ایرانی‌ئی جرأت نکند درباره ضرورت حفظ هویت ایرانی بیندیشد یا اقدامی در این‌راه انجام دهد. رفتار اسکندر را با رفتار این شاهان ایرانی بسنجیم که نسبت به دشمنان ایران و ایرانی چنین رفتارهای جوان‌مردانه داشتند، تا به حقیقت قضاوت نویسندگان غربی پی بریم، و بدانیم که کدام‌یک از این دو قوم - ایرانیان و یونانیان - متمدن‌تر بودند. آن‌همه وحشی‌گری که اسکندر با شهرهائی کرد را به یاد آوریم که به خاطر حیثیت قومی خودشان در برابر او مقاومت می‌ورزیدند و نمی‌خواستند که به تاراج سپاهیان او درآیند و مردمشان برده متجاوزان شوند، و آن‌گاه بدانیم که کدام‌یک از یونانیان و ایرانیان متمدن‌تر بودند. رفتاری که اسکندر با شهرهای یونان همچون شهر تیس کرد را به یاد آوریم، و در همه تاریخ بنگریم تا ببینیم که در تمام طول شاهنشاهی ایران حتی یک مورد مشابه آن نیز از طرف شاهنشاهان ایران سر نزده است (و این‌را نوشته‌های یونانیان و رومیان تأیید می‌کند)، و آن‌گاه بدانیم که کدام‌یک از ایرانیان و یونانیان متمدن‌تر بودند. رفتار اسکندر را با مردم بی‌دفاع هرات به یاد آوریم که از بیم او به جنگلها پناه برده بودند و هیچ جنگی هم با او نداشتند، ولی او جنگل را به آتش کشید و همه آنها را از زن و مرد و کودک و پیر، زنده‌زنده در آتش سوزاند، تا بدانیم که کدام‌یک از این دو قوم متمدن‌تر بودند. ادعای خدایی اسکندر و جانشینانش از

جمله همین شاهان سلوکی را به یاد آوریم و آنها را با شاهنشاهان ایران مقایسه کنیم تا بدانیم که کدام یک از این دو قوم متمدن تر بودند. پدرگشی در میان یونانیان یک امر معمولی بود که بارها به پیش می آمد؛ ولی در ایران یک امر کاملاً ناشناخته بود. هرودوت تصریح کرده است که هیچ گاه اتفاق نه افتاده که کسی بشنود که یک ایرانی پدر یا مادر خودش را کشته باشد.^۱

معیار متمدن تر بودن یونانیان از ایرانیان را غربیان در این می دانند که در یونان کسانی یافت شدند که اندیشه هاشان را نوشتند و به یادگار نهادند، ولی در ایران این امر کمتر اتفاق می افتاد. به همین سبب یونانیان کسانی همچون سقراط و افلاطون و ارسطو و دیگران را داشتند ولی ایرانیان چنین شخصیت‌هایی را نداشتند. دیگر آن که یونانیان نمایش نامه نویس و بازیهای نمایشی ویژه خودشان را داشتند ولی ایرانیان دارای چنین نویسندگانی نبودند زیرا هیچ کتابی در این زمینه‌ها از آنها به ما نرسیده است. نویسندگان غربی با ملاک قرار دادن چنین معیارهایی می خواهند القا کنند که یونانیان در آن زمان از ایرانیان متمدن تر بودند. لکن ما می خواهیم بررسی کنیم که آیا آن چه یونانیان ثبت و ضبط کردند تراوش فکری خود آنها بود یا آنها این دانسته‌ها را از جاهای دیگر گرفته و آموخته بودند؟ آیا تمدن یونانی بر ویرانه‌های یک تمدن دیگری (تمدن مصری) در همان سرزمین بنا شد و یا این که بر خلأ بنا شد؟ آیا هراکلیتوس که یکی از آغازگران مکتبهای فکری یونانی به شمار می رود ارائه افکار بلندش را در زمانی شروع نکرد که در درون مرزهای شاهنشاهی ایران می زیست، و آیا او با ایران و افکار ایرانیان آشنا نبود؟ افکاری که او در یونان ارائه کرد و برای یونانیان تازگی داشت شمه‌ئی از طرز تفکری نبود که از ایرانیان آموخته بود؟ مگر پیتاگوراس (فیثاغورث) برای تحصیل ریاضیات و حکمت به بابل رفت و مگر او نبود که در بازگشت به یونان افکار بلندی را ارائه می کرد که از آئین انسان ساز زرتشت آموخته بود و یونانیان می گفتند که او نزد مغان شاگردی کرده و این «بدعتها» را از مغان فرا گرفته است، و او را به خاطر افکاری که بیان می داشت تکفیر و محکوم به مرگ کردند؟ آیا بسیاری از متفکران یونانی سده‌های ششم و پنجم برای اخذ علوم به کلدانه و ایران مسافرت نکرده بودند؟ آیا گزینوفون که یکی از فیلسوفان نام‌دار زمان هخامنشی در یونان بود مدتها در خدمت ارتش ایران نبود و زندگی‌اش را از راه مزدهائی تأمین نمی کرد که دولت ایران به او می پرداخت؟ آیا سقراط و افلاطون از افکار کلدانی و مصری و ایرانی بهره نبرده بودند؟ آیا ارسطو مدتی از عمرش را در درون مرزهای کشور هخامنشی یعنی در اناتولی به سر نبرده بود و با اندیشه ایرانیان آشنایی نیافته بود؟ آیا تألیفات ریاضی و اخترشناسی و

پزشکی بابل که اسکندر بر بارِ شتر کرده برای ارسطو فرستاد نبود که ارسطو و شاگردانش را به چنان مقام علمی‌ئی رساند که کسب کردند؟

آیا قومی که دولتی همچون شاهنشاهی هخامنشی تشکیل داده بودند که مزدوران یونانی^۳ همواره به دهها هزار در خدمتش بودند بیشتر تمدن داشتند یا این یونانیان که در خدمت آنها بودند و از خیرات آنها زندگی می‌گذراندند؟ آیا جلوه‌ اصلی تمدن بشری ادبیات و علوم مکتوب است و دیگر هیچ؟ اگر چنین است پس یونانیان به روزگار خودشان از همه مردم خاورمیانه متمدن‌تر بودند. ولی تمدن بشری چندین عنصر دیگر نیز دارد که دین، نظام سیاسی، تشکیلات اداری و قضایی و نظامی، و نیز شهرسازی و جز آنها از آن جمله است. آیا باورهای دینی ایرانیان انسان‌سازتر بود یا دین یونانیان که کلیتش مبتنی بر خرافات بود؟ آیا نظام سیاسی و تشکیلات اداری و سازمان قضایی ایران در آن روزگار برای بشریت کارآمدتر بود یا نظام کدخدایی موسوم به دموکراسی یونانی و سازمان قضایی یونان که به دست داوران رشوه‌خوار می‌چرخید؟ اگر راه و جاده و شهرسازی را نشانه تمدن بدانیم، آیا آن‌چه در ایران بود پیش‌رفته بود یا آن‌چه در یونان بود؟ آیا می‌توان صنایع یونان را در آن روزگار با صنایع پیش‌رفته ایران مقایسه کرد؟ در اینجا است که معلوم می‌شود تمدن کدام‌یک از این دو طرف پیش‌رفته‌تر بوده است. اگر بخواهیم سازمان و تشکیلات سیاسی و اداری دوران پارتیان نیز با مشابهش در نزد سلوکیان و سپس رومیان مقایسه کنیم، خواهیم دید که آن‌چه ایرانیان داشتند به مراتب کارآمدتر از چیزی بود که نزد سلوکیان و رومیان وجود داشت، و همین سازمان و تشکیلات بود که دولت پارتیان را چهارصد سال بر سر پا و در انسجام و اقتدار نگاه داشت.

آیا نویسندگان غربی که همواره می‌خواهند القاء کنند که تمدن یونان در آن روزگار از تمدن ایرانی پیش‌رفته‌تر بود هیچ‌گاه نمی‌خواسته‌اند مقایسه‌ئی میان تمدن ایرانی و تمدن غربی آن روزگار انجام دهند؟ یا پنداشته‌اند که کافی است تا گزافه‌گوییهای یونانیان کهن را تکرار کنند که خودشان را تنها قوم متمدن جهان می‌پنداشتند و دیگران هر قومی که بودند را، حتی قوم مصری و کلدانی و ایرانی را «بربر» (بی‌زبان و وحشی) لقب می‌دادند؟

البته هر انسانی حق دارد که خودش را محور آفرینش و گل سرسبد تمدن معرفی کند. ولی سخن درباره کسانانی است که اکنون مطلب می‌نویسند و ادعا می‌کنند که بی‌طرف‌اند، ولی چشمشان را بر روی حقیقت می‌بندند و سخنان یونانیان دیرینه را تکرار می‌کنند، و باز هم اصرار دارند که غربیها از ایرانیان عهد هخامنشی و پارتی متمدن‌تر بودند. تلاش اینها بر آن است که یونان را محور تمدن قلمداد کنند تا به اینجا برسند که تمدن امروز غربی دنباله همان

تمدنی است که از یونان آغاز شده است و از کل تمدن بشری جدا و قائم به ذات است؛ و تمدن شرقی نه می‌توانسته است و نه می‌تواند که به پایه تمدن غربی برسد.

به موضوع تلاشهای تجاوزکارانه سلوکیها نسبت به ایران برگردیم. پس از شکست یادشده که آخرین جنگ سلوکیها با ایرانیان، و در حقیقت آخرین تلاش یونانیان برای اشغال مجدد ایران بود، دولت سلوکی پس از این شکست بزرگ و کشته شدن شاه تجاوزگرش، از بیم آن که شاهنشاه تصمیم به لشکرکشی به شام و اناطولی بگیرد هیأتی را به ایران فرستاد و خواهان انعقاد پیمان صلح و دوستی دو دولت شد. ولی همین دولت در آن اواخر دست دوستی شاه ایران را واپس زده بود و حتی سفیر صلح ایران را کور و ناقص کرده به ایران بازفرستاده بود. فرهاد دوم برای این که پاسخ مناسبی به هیأت سفارتی سلوکی داده باشد آنان را به نزد آن سفیر ایرانی برد که به فرمان شاه سلوکی کور کرده شده بود؛ و گفت: «به این مرد بنگرید و پاسخ ما را دریافت کرده برای پادشاهتان ببرید».^۱

شاهنشاه ایران این سخن را زمانی می‌گفت و پیشنهاد صلح شاه آنتاکیه را زمانی واپس می‌زد که دولت ایران در اوج قدرت بود، و شاهنشاه اطمینان داشت که دولت سلوکی دیگر هیچ‌گاه توان تجاوز به مرزهای شاهنشاهی ایران را نخواهد داشت. او اکنون در این اندیشه بود که بقیه سرزمینهای شاهنشاهی هخامنشی در آسیا را نیز از دست سلوکیان بیرون بکشد و آنها را به دیار خودشان برگرداند تا خطرشان برای همیشه از منطقه دور شود و خاورمیانه به دوران آرامش پیش از دوران هلینها برگردد. ولی روزگار به او فرصت نداد تا به این برنامه جامه عمل بپوشاند. درست در زمانی که او درصدد لشکرکشی به شام بود قبایل سکایی در سرزمینهای شرقی کشور دست به اغتشاشاتی زدند، و او مجبور شد که به سرکوبی آنها بشتابد. این سگه‌ها ایرانیانی بودند که در آن اواخر در خزشهای بزرگ ترکان از نواحی سیردریا به درون فلات ایران رانده شده بودند، و تلاش می‌کردند که زمینی را برای خودشان در سغد یا اطراف آمودریا بگیرند. چنین تلاشی طبیعتاً همراه با بروز ناامنیهای شدیدی بود که از جانب آنها انجام می‌گرفت. ما از رخدادهای ناشی از تلاشهای سگه‌ها و درگیریهای فرهاد دوم با آنها و نتایج این درگیریها اطلاعی نداریم، و همین اندازه می‌دانیم که فرهاد در پیکار با سگه‌ها در جایی از شمال افغانستان کنونی به کشتن رفت (سال ۱۲۷ پ.م). برنامه بزرگ پاک‌سازی آسیا از یونانیان نیز با به او به گور رفت، و دولت سلوکی نجات یافت تا در آینده جایش را به رومیان دهد که بخش غربی خاورمیانه را به اشغال درآوردند.

۱. پیرنیا، ۲۲۴۳، به نقل از دیودور.

در این زمانها جماعاتی از سگه‌ها در شمال افغانستان کنونی در زمینهای جاگیر شدند که منسوب به خودشان کرده تخارستان نامیدند (منسوب به قبایل تخار)، و جماعات بزرگی از آنها نیز در ادامه مهاجرتشان به حوضهٔ پربرکت رود هیرمند و سرزمین درنگیانه رسیدند، و در آینده این سرزمینها را به نام خودشان «سکستان» و «زاؤلستان» کردند. نوار باریکی از این سرزمینها اکنون در کشور ایران، و بخش عمده‌اش در کشور افغانستان است. جماعاتی از سگه‌ها نیز در این رهگذر به شمال بلوچستان پاکستان کنونی در سرزمینهای کویت و خُزدار (خُضدار) رسیدند و سرزمین را به نام خودشان «توران» نامیدند. همهٔ اینها شاخه‌های گوناگون ایرانیان سکایی بودند که در اسناد داریوش بزرگ با نام «سگه هوم‌خوار» از آنها یاد شده است. اینها مزدا یسن نبودند بل که دین کهن میت‌ریسنه (مهرپرستی) داشتند، و این دین را برای سده‌های آینده نیز حفظ کردند. سرزمینهای اصلی اینها در شرق سیردریا نیز تا این زمان به اشغال جماعات خزندهٔ ترک درآمده بود. اما این سرزمینها نزد ایرانیان سغد برای همیشه و در زمان ساسانی تا چند سده پس از آن تا دوران سامانی نام سرزمین توران را حفظ کرد؛ و ایرانیان سغد و باختریه ترکانی که جانشین بومیان شده بودند را تورانی نامیدند (یعنی مردم سرزمین توران).^۱ بر همین اساس بود که رخدادهای تاریخی‌ئی که روزگاری در این سرزمینها رخ داده بود - و در بخش گذشته ضمن سخن از اساطیر ایرانی خواندیم - حتی در شاهنامه فردوسی به جنگهای میان ایرانیان و ترکان تبدیل شد، زیرا می‌پنداشتند که ساکنان سرزمین توران همیشه ترک بوده‌اند. بر اساس همین دیدگاه بود که حتی قهرمان نام‌دار توران در دوران باستان که نامش اَپراسِپیه و خالصاً آریایی بود تبدیل به «افراسیاب ترک» شد، و در داستانهای شاهنامه می‌خوانیم که افراسیاب شاه ترکان بود.

اردوان اول و مهرداد بزرگ

پس از فرهاد دوم، عمویش اردوان پسر فریه‌پت توسط مهستان به سلطنت برگزیده شد. او بی‌درنگ به تخارستان (اکنون میانهٔ شمالی افغانستان) لشکر کشید تا سگه‌های تازه‌وارد که در منطقه آشوب و ناامنی ایجاک کرده بودند را سرکوب کند. اما او نیز در جنگ با سگه‌ها

۱. درست همان‌گونه که ایرانیان آناتولی را در زمان خلافت عثمانی نیز «کشور روم» و ترکان عثمانی را «رومیان» می‌نامیدند. صفتی که پیشترها به مولوی رومی دادند نیز از همینجا آمد، و این در حالی بود که او در سرزمینی می‌زیست که از چندسده پیش از آن به اشغال ترکان درآمده بود و حاکمانش نیز ترکانی بودند که زبان و فرهنگ ایرانی گرفته نامهای کی‌قباد و کی‌کاووس را بر خود می‌نهادند.

به کشتن رفت.

پس از او مهرداد دوم به عنوان نهمین اشک به سلطنت رسید. مهرداد دوم با سگه‌ها روابط مسالمت‌آمیز برقرار کرد، و با آرامش خاطر به تحکیم مرزهای شرقی کشور پرداخت، جماعات خزنده ترک را از اطراف سیردریا واپس زد، و تا نواحی غربی سلسله کوههای هیمالایا در تاجیکستان کنونی به پیش رفت، و امنیت مرزهای شرقی کشور را به حکیمانانه‌ترین شیوه تأمین کرد.

همه این مشکلات که سگه‌های رانده شده از برابر خزشهای بزرگ ترکان برای کشور ایجاد کردند برنامه پاک‌سازی سرزمینهای کشور هخامنشی از متجاوزان اروپایی که مهرداد اول آغاز کرده بود را متوقف کرد.

مهرداد دوم (مهرداد بزرگ) یک شاه باتدبیر و توانا و مردمنواز بود. او از سال ۱۲۴ تا ۷۶ پم برای ۴۸ سال سلطنت کرد و اقتدار ایران را تحکیم بخشید و با تدابیر ویژه‌اش ارتش ایران را بسیار نیرومند ساخت و ثبات را به شایسته‌ترین گونه ممکن در مرزهای کشور برقرار نگاه داشته ایران زمین را به سوی شکوه هرچه بیشتر به پیش برد.

شاید بتوانیم این شاهنشاهی پارتی را از نظر قدرت و تدبیر و بزرگ‌منشی و انسان‌دوستی با داریوش بزرگ مقایسه کنیم.

جنگ‌های ایران و روم

فرهاد سوم و مهرداد سوم

پس از مهرداد بزرگ رقابت سلطنت‌خواهان پارتی مهستان (شورای کلانتران ایران) را در انتخاب شاهنشاه با اشکالاتی مواجه کرد، و در خلال سالهای اندکی چند پادشاه جابجا شدند. ابتدا اردوان دوم به سلطنت رسید، ولی به زودی جایش را به فرهاد سوم داد. در این میان یک مدعی دیگر به نام سُنَدروک (که منابع غربی سنتروک نوشته‌اند)^۱ نیز در جایی از شرق کشور به سلطنت نشست (سال ۶۷ پم)، ولی نتوانست که حمایت مهستان را کسب کند.

فرهاد سوم که از سال ۶۷ پم شاهنشاه حقیقی بود دوران سلطنتش مصادف بود با قدرت‌گیری دولت روم در اروپا و رقابت این دولت با دولت‌های سلوکی شام و بطلمی مصر. در مصر نارضایتی از بطلمی‌ها در اوج بود، و در شام نیز سلوکی‌ها پس از شکست‌های بزرگی که از ایرانیان خورده بودند به نهایت ضعف رسیده بودند. رومیان درصدد بودند که با استفاده از این وضعیت بر شام و مصر دست یابند. ولی هدف نخستینشان اناتولی بود.

در این زمان در اناتولی، علاوه بر ارمنستان و چند کشور کوچک یونانی‌نشین بر کرانه دریای سیاه و دریای مدیترانه، دو کشور ایرانی نیز در نیمه شرقی اناتولی وجود داشت که یکی گت‌پتوگه شمالی و دیگری گت‌پتوگه جنوبی بود. این دو کشور که اندکی پس از لشکرکشی اسکندر ایجاد شده بودند در تمام دوران سلوکی استقلالشان را حفظ کردند. به یاد داریم که گت‌پتوگه در دوران ماد و هخامنشی یک شهریار نشین بود، سرزمینش ایرانی‌نشین بود، و ساکنانش شاخه‌ئی از سکه‌های ایرانی موسوم به گوم‌مِری بودند (مردمی که در تورات با نام جوهر از آنها یاد شده است). عرصه سرزمین گت‌پتوگه از مرزهای غربی ارمنستان و جنوب تراپیزونت (اکنون طرابزون) تا رود هالیس (اکنون قزل‌ایرماق) و مرزهای شرقی کیلیکیه در ناحیه کونیا (اکنون قونیه) گسترده بود؛ و شهرهائی که اکنون قیصریه و ملاطیه و سیواس و دیاربکر نام دارند و در ترکیه واقع شده‌اند در دوران سلوکی‌ها درون گت‌پتوگه قرار می‌گرفتند. پیش از این اشاره مختصری به چه‌گونگی تشکیل پادشاهی گت‌پتوگه در زمان اسکندر

۱. «سُنَدَر» در زبان ایرانی به معنای «نظم» و «منظم» است. سندروک اسم وصفی است، یعنی بانظم و ترتیب. و وقتی برای آدم باشد معنایش می‌شود «آدم منظم و مرتب و بانضباط».

مقدونی شد.

یونانیان به کت‌پتوکه شمالی نام «کاپادوکیه پونت» داده بودند، و آن را اختصاراً پونت می‌گفتند. کت‌پتوکه جنوبی را نیز کاپادوکیه می‌نامیدند.

شاهان هر دو کت‌پتوکه با شاهان سلوکی روابط دوستانه برقرار کردند و این دوستیها چندان بود که به پیمانهای ازدواج شاه‌زادگان این دو کشور با دختران شاهان سلوکی انجامید. نخستین شاه کت‌پتوکه آریارته (متوفی ۳۲۲ پم)، و نخستین شاه پونت میترداته (متوفی ۳۰۱ پم) بود. آریارته را یونانیان آریارات نامیدند. میترداته نیز به زبان پهلوی (پارتی) مهرداد تلفظ شد.

نیرومندترین پادشاه پونت مهرداد ششم (۱۲۱ - ۶۳ پم) معاصر مهرداد دوم پهلوی بود. همان‌گونه که پادشاهان پارت لقب ارشک داشتند پادشاهان کت‌پتوکه لقبهای آریارته و مهرداد بر خودشان می‌نهادند و یونانیها آریارات نامیدند. از این پس من آریارته را نیز با همان تلفظ یونانی آریارات می‌نویسم که «آریاراد» نیز توان گفت. آخرین آریارات کت‌پتوکه معاصر مهرداد ششم پونت و مهرداد دوم پهلوی بود.

در سلطنت مهرداد ششم پونت، سیاست گسترش طلبی رومیان متوجه اناتولی شد. مهرداد ششم پونت اندیشه الحاق کت‌پتوکه جنوبی و تشکیل پادشاهی سراسری در اناتولی را در سر داشت. او با این هدف بر کت‌پتوکه جنوبی دست یافت، و چون خود را وارث شاهان هخامنشی می‌دانست و در عین حال از سوی مادر به شاهان سلوکی منسوب می‌شد، دخالت رومیان در آسیا را نابه‌جا می‌دانست، و بر آن شد که سرزمینهایی که رومیان در اناتولی به اشغال درآورده بودند را از دست آنها بیرون بکشد. او برنامه تصرف سراسر اناتولی را دنبال کرد و قلمروش را به کرانه دریای ایژه رساند. در بهار ۸۸ پم شکست سختی به سپاه رومی که در تلاش بازیابی اناتولی بود وارد آورد، و در پی آن رومیان را از سراسر اناتولی بیرون راند و پسرش فرناکه (فرناک) را با سپاه بزرگی از یونانیان و ایرانیان اناتولی به اروپا فرستاد تا مقدونیه و یونان را از دست رومیان بیرون بکشد. مردم یونان نیز از ستمهای رومیان در ستوه بودند، و فرناکه در سال ۸۷ با برخورداری از حمایت یونانیان بر تراکیه و یونان و اسپارت دست یافت. دو سال بعد رومیان حمله متقابل به یونان را آغاز کردند و شکستی بر فرناکه و حامیان یونانیش وارد آوردند. سپس در اسپارت نیز بر سپاه مهرداد شکست آمد، و تا سال ۸۴ پم یونان دیگر باره به دست رومیان افتاد؛ و چون سپاه مهرداد در اثر این شکستها تضعیف شده بود، رومیان وارد اناتولی شدند و طبق پیمان صلحی که میان امپراتور روم و مهرداد ششم

بسته شد مهرداد بخشی از متصرفاتش در غرب اناتولی را به دولت روم واگذار کرد و یک گرامت جنگی معادل سه هزار تالان به دولت روم پرداخت.

ده سال بعد مهرداد ششم دیگر باره با رومیان وارد جنگ شد و این بار نیز شکست خورد و مجبور شد که به ارمنستان - نزد تیگران شاه این کشور که دامادش بود - بگریزد. رومیان بخشی از کرانه شمالی پونت بر دریای سیاه را گرفتند و از تیگران خواستار شدند که مهرداد را به آنها تسلیم کند، و چون تیگران به آنها پاسخی نداد رومیان به ارمنستان لشکر کشیدند. ستمهای رومیان در اناتولی نارضایتی شدید مردم از رومیان را باعث شد و رومیان در لشکرکشی به ارمنستان نتوانستند که کاری از پیش ببرند. در میان جنگهای روم و ارمنستان مهرداد ششم با سپاه بزرگی به کشورش برگشت و رومیان را از پونت (کت پتوگه شمالی) بیرون کرد. در سال ۷۳ سراسر هر دو بخش کت پتوگه به تصرف مهرداد درآمد، و سرزمینهای شمالی دریای سیاه نیز در درون قلمرو او قرار گرفت، و پسرش فرناکه در شبه جزیره گوم مریه مستقر شد. گوم مریه که منسوب به قوم ایرانی گوم مری بود را رومیان گریمه نامیدند؛ و چندین سده بعد نیز ترکان عثمانی قریمه گفتند؛ و این نامی است که تا کنون مانده است.

در سال ۶۶ پم پومپه سردار معروف رومی با تیگران - شاه ارمنستان - روابطی برقرار کرد و به او وعده داد که در تصرف ارمنستان کهن - واقع در جنوب کت پتوگه - به او کمک کند. نیز، پومپه به بهانه حمایت از یک مدعی سلطنت پونت به نام آریائو بُرزین (که یونانیان آریوبرزن تلفظ می کردند) پونت را مورد حمله قرار داد. پومپه که سرداری غدار و دروغ گو بود با شاهنشاه ایران - فرهاد سوم - نیز وارد مذاکره شد و طبق عهدنامه‌ئی که میان ایران و روم به امضا رسید پومپه تعهد سپرد که از دخالت در امور ارمنستان خودداری ورزد، و از ایران نیز تعهد گرفت که در امور پونت دخالت نکند.

آریائو بُرزین و هوادارانش با پشت گرمی به حمایتی که پومپه به آنان وعده داده بود، و غافل از آن که رومیان به هیچ عهد و پیمانی پابند نیستند و وقتی پومپه پیروز شود استقلالشان را برای همیشه از میان خواهد برد، در لشکرکشی پومپه به پونت شرکت کردند. مهرداد ششم پس از مقاومت‌های جانانه، از پومپه و متحدش آریائو بُرزین شکست خورد و به ارمنستان گریخت. پومپه به رغم پیمانی که با ایران منعقد کرده بود که در امور ارمنستان دخالت نکند، شاه ارمنستان را تحریک به جدایی از ایران می کرد؛ و تیگران به وعده‌های دروغین پومپه چشم امید داشت، و به همین امید به مهرداد پناه نداد و مهرداد از راه قفقاز به شبه جزیره گریمه (گوم مریه) رفت که در دست پسرش فرناکه (فرناک) بود. در میان این رخدادها پومپه به شام

لشکر کشید و آنتاکیه را گرفت و به عمر دولت سلوکی پایان داد، و در پی آن سراسر شام (سوریه، لبنان، فلسطین) را گرفت و در غرب فرات با ایران همسایه شد (سال ۶۴ پ.م).
 زمانی که پومپه در شام بود مهرداد در گریمه تصمیم به لشکرکشی به ایتالیا گرفت، ولی فرناکه با این اقدام مخالفت می‌ورزید. او فرناکه را برکنار کرد و یک سپاه ۳۶ هزاری از مردم شمال دریای سیاه ترتیب داد و نیروی دریایی قابل توجهی فراهم آورد. ولی در این حال با شورش پسرش - فرناکه - روبه‌رو شد که فریب پومپه را خورده مخفیانه با او همپیمان شده و تصمیم گرفته بود که گریمه را برای خودش بگیرد. مهرداد ششم که در آستانه هفتاد سالگی بود از شدت اندوه ناشی از خیانت پسرش که با دشمن ملک و قومش همپیمان شده بود زهر خورده خودکشی کرد. دو دختر او نیز - که یکی نامزد شاه مصر و دیگری نامزد شاه قبرس بود - به همراه او زهر خوردند.

فرناکه برای جلب خشنودی پومپه نعش پدرش را به نزد او فرستاد (۶۳ پ.م). ولی گفته نشده که چه رخدادی به پیش آمد که از این زمان به بعد فرناکه دست‌نشانده رومیان و کشورش ضمیمه امپراتوری روم شد. مورخان رومی معمولاً به خیانت‌های بسیار بزرگی که امپراتورانشان مرتکب می‌شده‌اند اشاره نکرده‌اند.

پومپه که از فتوحاتش در اناتولی و شام گرفتار بیماری غرور شده بود، در رؤیای آن بود که به ارمنستان و میان‌رودان لشکر بکشد و آن سرزمینها را ضمیمه امپراتوری روم کند. او به این هدف با شماری از سران بومی در میان‌رودان و خوزستان مناسباتی نهانی برقرار کرده به آنان وعده‌های دروغینی از قبیل وعده‌هایی داد که سلفش اسکندر به مخالفان داریوش سوم داده به آنان ایحاء کرده بود که می‌خواهد به آنها کمک کند تا در سرزمین‌هایشان به استقلال سلطنت کنند. پومپه با چنین تماسها و وعده‌هایی زمینه را به گمان خودش برای لشکرکشی به ایران آماده کرد. او با این گمان که اگر در آن شرایط به ایران لشکرکشی کند حتماً به پیروزی خواهد رسید بر آن شد که شاه ایران را به جنگ با خودش بکشد. او برخلاف تعهدی که به ایران داده بود به ارمنستان لشکر کشید و در ارمنستان یک شاه دست‌نشانده بر سر کار آورد، و سپس به این بهانه که آمیدا (آمد در دیاربکر کنونی) در زمانهای پیشین متعلق به ارمنستان بوده است لشکری به این ناحیه گسیل کرد و آمیدا را گرفته ضمیمه ارمنستان کرد که آن هنگام به صورت سلطنت دست‌نشانده پومپه درآمده بود.

فرهاد سوم که به سبب گرفتاریهای داخلی نمی‌خواست یا نمی‌توانست که با پومپه وارد جنگ شود، کوشید که با فرستادن یک هیأت صلح سفارتی با او وارد مذاکره گردد و تعهدات

گذشته مبنی بر عدم دخالت رومیان در امور ارمنستان را به او یادآوری کند. ولی پومیه چندان مغرور شده بود که هیأت سفارتی شاهنشاه را به حضور نپذیرفت و ادعا کرد که رومیها میراث بران متصرفات اسکندر در سراسر آسیا استند، و او که امپراتور روم است سلطنت پارتیان را به رسمیت نمی شناسد و فرهاد را پادشاه ایران نمی داند.

مهرداد چهارم و اورونت اول

چون که فرهاد سوم در مقابله با رومیان تجاوزگر متردد بود، و آمیدا به اشغال رومیان درآمده ضمیمه ارمنستان شده بود و رومیان ایران را تهدید می کردند، مهستان ایران وی را در سال ۶۰ پم بازداشت و برکنار کرد؛ و مهرداد چهارم را به تخت نشانید. مهرداد چهارم بی درنگ به اناتولی لشکر کشید و آمیدا را واپس گرفته به ایران برگشت. ولی پس از این پیروزی برادرش اورونت بر سر سلطنت با او به رقابت افتاد. مهستان برای حل اختلاف دو برادر دست به کار شد. و چون نتوانست که اختلاف را از میان ببرد، مهرداد را برکنار و اورونت را شاهنشاه کرد و مهرداد را به پادشاهی آذربایجان و میان رودان منصوب کرد. مهرداد به میان رودان رفته در شهر سلوکیه مستقر شد. اندکی بعد باز اختلاف دو برادر از سر گرفته شد. علت این اختلافها ظاهراً عدم تمایل مهرداد برای بیرون راندن رومیان از شرق اناتولی بود. مهرداد در سال ۵۵ پم توسط سورنه - سردار نامی تاریخ پارت - بازداشت شد، و در جلسه‌ئی که مهستان تشکیل داد متهم به خیانت به کشور و تلاش برای تباری با رومیان و پناهندگی به آنها، و محکوم به اعدام شد.

این سورنه که از این پس نامش را سورن می نویسم رئیس یکی از تیره‌های هفت‌گانه حکومت‌گر در ایران بود. پلوتارک نوشته که او زیباترین و خوش اندامترین مرد زمان خودش بود؛ چهره و موی سرش را به گونه بسیار زیبایی می آراست؛ ده هزار سوار در زیر فرمان داشت که همه از وابستگان خودش بودند؛ اندامی بلند داشت به گونه‌ئی که وقتی در میان جمعی ایستاده بود در میان همگان متمایز بود. و افزوده که سورن در جنگهائی که با رومیان داشت روزها می جنگید و شبها بزم شادی و خنیا و باده برپا می کرد.^۱

روی کار آمدن اورونت اول مصادف بود با زمانی که ارتش روم به حد اعلای نیرومندی رسیده مرزهای امپراتوری در غرب گسترش بسیار زیادی یافته بود، و بیشینه زمینهای اناتولی بعلاوه سراسر شام در تصرف رومیان بود. در این زمان سه سردار نام‌دار تاریخ امپراتوری روم

۱. پلوتارک، کراسوس، ۳۲.

فرمان‌دهی ارتش را در سه نقطه از امپراتوری در دست داشتند؛ یکی پومیه بود که در رم استقرار داشت و اسپانیا نیز به او واگذار شده بود؛ دیگر کراسوس که حاکم شام شده بود؛ و سوم یولیوس کیسر - فاتح گال (بعدها فرانسه) - که حاکم بخش میانی امپراتوری روم بود.

به یاد داریم که سرزمین شام در زمان هخامنشی با انتساب پیشینش به کشور آشور نام آشوریه داشت. یونانیان چون که «ش» نداشتند این سرزمین را اَسوریه نامیدند، سپس رومیها سوریه گفتند، نامی که تا امروز مانده است. من نیز با همان تلفظ معمولش «سوریه» نوشته‌ام. اما ایرانیان در زمان پارتی و هخامنشی سرزمینهای ماورای غربی فرات به سوی غرب تا دریای مدیترانه را شام می‌نامیدند که معنایش «مغرب‌زمین» بود. لذا من در این کتاب عبارت «شام» را نیز بسیار به کار برده‌ام.

اورونت اول در این مقطع حساس تاریخی که چنین مردان زورمندی فرمان‌دهی کارگاه نظامی امپراتوری روم را در دست داشتند لیاقت آن را داشت که شاهنشاه ایران باشد. کراسوس همین‌که وارد سوریه شد خودش را برای تجاوز به مرزهای غربی ایران آماده کرد و در یک لشکرکشی سریع و غافل‌گیرانه از فرات گذشته چند آبادی آرامی‌نشین را تاراج کرد و مردمشان را با خود به سوریه برده به فروش رساند. این اقدام او که بیش از یک راه‌زنی نبود در حکم اعلان جنگ به ایران بود. شاهنشاه یک هیأت سفارتی را به‌انتاکیه فرستاده از کراسوس خواست که سپاه‌یانی را که در آبادیهای تاراج‌شده میان‌رودان گماشته است فراخواند و از فکر جنگ با ایران منصرف شود. کراسوس به این هیأت گفت که پاسخ شاه پارت را در سلوکیه خواهد داد. پلوتارک نوشته که رئیس هیأت اعزامی شاهنشاه که مردی سال‌خورده بود کف دستش را با تبسم و تمسخر به کراسوس نشان داده گفت: «اگر در این کف دست موئی می‌بینی سلوکیه را خواهی دید». این پاسخ ساده و کوتاه و قاطع و روشن به‌حدی افسران رومی را ترساند که پس از آن فال‌بینها و غیب‌گوهای رومی به کراسوس می‌گفتند که خدایان راضی نیستند که او به ایران لشکر بکشد، و اگر چنین شود ممکن است که فاجعه‌ئی رخ دهد و رومیان چیزهائی ببینند که خشنودشان سازد. داستان چابکی و مهارت سربازان پارتی در جنگ و گریز هم در میان افسران رومی پیچیده و همگان را از ایرانیان در هراس فرو برده بود. ولی کراسوس برآن بود که میان‌رودان را بگیرد؛ و به‌مشورتها بهائی نمی‌داد.^۱

کراسوس مرد عجیبی بود. او در سوریه معابد را تاراج می‌کرد و اموال خزاین این معابد را به‌خانه‌اش می‌برد. او دسته‌جات مسلح به‌آبادیهای سوریه می‌فرستاد تا از مردم شهرها و

۱. پلوتارک، کراسوس، ۲۲-۲۳.

روستاها آخّاذی کنند و به آنها می فرمود که مردم را برای خدمت سربازی بازداشت کرده به نزد او بیاورند. وقتی افراد در حضور او می ایستادند، او به آنها پیشنهاد می کرد که برای پرداخت مبلغی مال به او تعهد بسپارند و به خانه هاشان برگشته این مال را برایش بفرستند تا از خدمت سربازی معاف شوند. این یک آخّاذی پلید بود که از هر سو به آن بنگریم جز این نمی توان گفت که رومیان به جز تاراج اموال مردم زیر سلطه هیچ هدفی نداشته اند، و به هر حال هیچ گونه هدف تمدنی نئی در پشت لشکرکشی هاشان نبوده است. گرچه مورخان غربی درباره کراسوس این را نوشته اند، ولی حقیقت آن است که سلوکیهای پیش از او که در پادگانها مستقر بودند و از این پادگانها سرزمینهای خاورمیانه را اداره می کردند نیز چنین باج گیری بودند.

شاهنشاه اورونت که جنگ را گریزناپذیر می دید سپه سالار سورن را با سپاه بزرگی به سلوکیه فرستاد، و خودش برای گوشمال دادن آرتّه باد - شاه ارمنستان که فریب رومیان را خورده و وعده کمک به کراسوس داده بود - به ارمنستان لشکر کشید. کراسوس در آستانه لشکرکشی به میان رودان، آرتّه باد ارمنستان را به آنتاکیه فراخوانده بود و آرتّه باد به او وعده داده بود که سپاهیان ارمنستان در لشکرکشی او به میان رودان شرکت خواهند کرد. جاسوسان شاهنشاه از این مذاکرات محرمانه باخبر شده و آن را به شاهنشاه اطلاع داده بودند.

کراسوس با سپاه بزرگی از فرات گذشت، و چون می دید که سپاهیان از ایرانیان در هراس اند پل پشت سر را خراب کرده به افسران گفت که راه بازگشتشان بسته است و باید که تا پیروزی نهایی بجنگند. سورن می دانست که رومیان عادت دارند که آبادیها را مورد حمله قرار داده تاراج و کشتار کنند. او برای این که مانع از این اقدام رومیان شود نقشه نئی چیده بود بسیار ماهرانه و کارآمد و فرساینده که امکان هرگونه عملی را از کراسوس می گرفت.

گزارشی که پلوتارک آورده است نشان می دهد که کراسوس در میان رودان به دامی گرفتار آمد که سورن برایش چیده بود. این گزارش چنین است که وقتی کراسوس می خواست از فرات بگذرد رئیس یکی از قبایل عرب بیابان غرب فرات میانه (در شرق کشور سوریه کنونی) به نزدش رفته ابراز اطاعت کرد و به او خبر داد که شاه ایران از این سرزمین به دور است و سورن با یک سپاه کوچکی در آن نزدیکی لشکرگاه زده است، و باید تا سورن به خودش آمده باشد کراسوس بر او بتازد و سپاه ایران را تارومار کند و به شاه فرصت ندهد که با سپاهیان به سورن بپیوندد. او به کراسوس توصیه کرد که به راهنمایی او از بی راهه ها خودش را به لشکرگاه سورن برساند. این مرد عرب کراسوس را به زمینی در ناحیه فرات میانه هدایت کرد که کاملاً بی آب و گیاه بود و سپاه را از نظر خواربار در تنگنا قرار می داد. کراسوس بنا بر وعده نئی که از شاه

ارمنستان دریافت کرده بود، غافل از آن که لشکرکشی شاهنشاه به ارمنستان آرتشباد را گرفتار مشکل کرده است، منتظر بود که هرچه زودتر ارمینیا از شمال لشکرکشی به میان رودان را آغاز کنند. نوشته‌اند که در این حین مأموران آرتشباد سر رسیدند و از کراسوس درخواست کردند که برای حمایت از ارمنستان در برابر اورونت به سوی ارمنستان بشتابد. کراسوس که در بیابانهای شرقی شام سرگردان بود و سربازانش خسته و تشنه و ناراضی بودند دیوانه‌وار بر سر فرستادگان آرتشباد فریاد زد که من به زودی به ارمنستان خواهم آمد ولی نه برای کمک به آرتشباد بل که برای انتقام کشیدن از او که به من خیانت کرده است. مرد عرب همچنان کراسوس و سپاهیان را به درون بیابان به پیش می‌راند، و وقتی مورد مؤاخذه قرار می‌گرفت با حيله‌های گوناگون به کراسوس دل‌داری می‌داد که به زودی این بیابان به پایان خواهد رسید و او با سورن روبه‌رو خواهد شد و سورن را شکست خواهد داد. او رومیان را تا کنار لشکرگاه سورن در سرزمین حرّان به پیش برد. گزارش‌های پلوتارک از جنگ کراسوس و سورن نشان می‌دهد که این همان نقطه‌ئی بود که خود کراسوس پیش از آن برای رویارویی با سپاه ایران در نظر گرفته بود. نیز، از فحوای این گزارش که پلوتارک آورده است برمی‌آید که کراسوس پیشتر توسط مأمورانش با رهبران جماعت یونانی جاگیر در حرّان تماس گرفته آنها را با خودش هماهنگ ساخته بوده و نقشه‌اش آن بوده که در نزدیکی حرّان با ایرانیان درگیر شود.^۱

کراسوس که فریب آن عرب را خورده بود و پیروزی بر سورن را حتمی می‌دید در جلگه کنار حرّان با سورن روبه‌رو شد (خردادماه ۵۳ پ.م). گزارش نبرد یک‌روزه در اینجا مفصل است، و خبر از تلفات بسیار رومیان می‌دهد.

پلوتارک در توصیف سپاهیان ایرانی در این جنگ نوشته است که آنها چندان در تیراندازی مهارت داشتند که هیچ تیری از آنها به خطا نمی‌رفت و چنان توانی در تیراندازی داشتند که گاه با یک تیر تن دو سپاهی رومی را به هم می‌دوختند. در روز اول نبرد پسر کراسوس که دلیرترین افسر سپاه او بود به کشتن رفت و کمتر فردی از سپاه کراسوس تیر نخورده و بی‌گزند ماند. و چون که تیر ایرانیان تا عمق گوشت و استخوان رومیان فرومی‌رفت برکنندش ناممکن بود، زیرا پاره‌های بزرگی از گوشت را با خودش برمی‌کند و سبب می‌شد که تیر خورده ساعتها در زیر شکنجه سخت بماند و هیچ کاری از دست کسی برایش ساخته نباشد. رومیان وقتی چنین تیرهای کاری می‌خوردند برای این که زودتر بمیرند از دوستانشان می‌خواستند که آنها را بکشند، یا خودشان را به زیر دست و پای اسپان می‌افکندند تا زودتر کشته شوند و از

تحمل درد برهند.^۱

چون شب فرارسید و دو سپاه به لشکرگاهشان برگشتند کراسوس تصمیم به فرار گرفت. او ابتدا بخشی از زبده‌ترین مردانش را به حران فرستاد. حاکم شهر که یونانی و هوادار رومیان بود این گروه را به شهر راه داد. کراسوس نیز با استفاده از تاریکی شب به درون شهر گریخت. گروه‌هایی از سپاهیان او در بیابان سرگردان ماندند و نتوانستند که راه رسیدن به شهر را بیابند. روز بعد سورن چهار هزار تن از زخمیان رومی که هنوز زنده مانده بودند را از سر ترحم کشت تا بیشتر زجر نکشند، و سپاهیان او را به تعقیب فراریان فرستاد. دسته‌جات سرگردان رومی در گوشه و کنار بیابان حران به دام دسته‌جات سورن یا قبایل عرب افتادند و همه‌شان به هلاکت رسیدند. برای آن که سورن به فکر وارد شدن به درون حران نه‌افتد، کسانی از مردم حران بنا به رهنمود کراسوس و دوستان یونانی‌شان شایع کردند که کراسوس گریخته و به حران وارد نشده است و اندکی از سپاهیان گریخته او در حران هستند.

سورن به جای این که فریب این شایعات را بخورد چند عرب را به درون شهر فرستاد تا شایع کنند که سورن قصد جنگیدن با فراریان ندارد و مایل است که کراسوس را ببیند و با او مذاکره کرده به او اجازه دهد که به سوریه برگردد. کراسوس یکی از برجسته‌ترین افسران او که کاسیوس نام داشت را با رهنمودی به نزد این عربها فرستاد، و اینها به فرستادگان سورن گفتند که به سورن برسانند که کراسوس می‌خواهد جا و روز مذاکره را بداند.

سورن به این وسیله اطمینان یافت که کراسوس در حران پنهان است و به جای دورستی نگریخته است. روز دیگر سورن شهر را در محاصره گرفت و خواستار تسلیم کراسوس شد. کراسوس که سخت از سورن هراسیده بود و دانست که موضوع فرستاده شدن عربها به درون شهر یک نیرنگ از جانب سورن برای دست‌گیر کردن او بوده است، در پایان آن روز و در تاریکی شب مردان زبده‌اش را برداشته از شهر گریخت.

ولی سورن روز دیگر از محل اختفای او خبر یافت و بر سرش تاخت و او را دست‌گیر کرده به شهر سلوکیه برده به نمایش نهاد. پلوتارک نوشته که کراسوس و مردنش در تاریکی از حران گریختند ولی روز بعد به دام سورن افتادند و شماری کشته شدند و کراسوس به اسارت درآمده به سلوکیه برده شده به دار زده شد. فقط کاسیوس توانست که با بخشی از سربازان رومی به ماورای فرات بگریزد و جان به در ببرد. و بنابر روایتی نوشته که کراسوس را سورن کشته بود ولی یکی از رومیان را با ادعای این که کراسوس است زنده در شهر سلوکیه گردانده

به‌نمایش گذاشت.^۱

کراسوس خشک‌مغز پیش از این به رئیس هیأت صلح اعزامی شاهنشاه گفته بود که در سلوکیه با اورونت ملاقات خواهد کرد؛ یعنی در نظر دارد که اورونت را در سلوکیه بردار بزند. اکنون شاهنشاه با خود او همان کرد که او برای وی در نظر گرفته بود. پلوتارک نمی‌توانسته که به‌مدلت افتادن این سردار بزرگ رومی را بپذیرد، و او را ببیند که مکرش به خودش برگشته است. ولی چون که داستان اسارت و به‌نمایش نهادن کراسوس در سلوکیه بسیار شهرت داشته و پلوتارک نمی‌توانسته که آنرا کتمان کند، نوشته که کسی که به‌نمایش گذاشته شد کراسوس نبود، زیرا کراسوس پیش از آن اسیر و کشته شده بود؛ و سورن یک رومی دیگر را پس از آن که در شهر گردانده به‌نمایش نهاد در سلوکیه بردار زد و گفت که کراسوس است.

یونانیان و رومیان عادت داشتند که وقتی سردار یا شاهی را شکست می‌دادند و دست‌گیر می‌کردند او را در شهرها به‌نمایش می‌نهادند و روسپیان و اوباش را گرد می‌آوردند تا آنها را مسخره و ذلیل کنند. کراسوس را سورن به‌دو علت در سلوکیه به‌نمایش نهاد: یکی آن که کراسوس به‌هیأت سفارتی شاهنشاه گفته بود که او در سلوکیه با اورونت روبه‌رو خواهد شد، و اکنون سورن می‌خواست که به‌آن اهانت او پاسخ داده باشد. و دیگر آن که جماعات یونانی که از دیرباز در سلوکیه جاگیر بودند اکنون از رومیان هواداری می‌کردند؛ و سورن خواست با این کارش به این بیگانگان بفهماند که رومیان راهی برای دست‌یابی به ایران نخواهند یافت و آنها باید امیدشان را از رومیان برکنند و خودشان را ایرانی بدانند و ایران را میهن خویش و دولت ایران را سرپرست خویش بشمارند.

به‌هر حال، در این جنگ نیروی رومیان به‌سختی در هم شکسته شد، کراسوس و پسرش کشته شدند، افزون بر بیست هزار از سپاهیان کشته شدند و بیش از ده هزار تن به‌اسارت افتادند، و بقیه‌شان با سرافکندی به‌آنتاکیه برگشتند. ولی گرچه یونانیان حَرّان به ایران خیانت کرده از کراسوس حمایت کرده او را در پناه گرفته دروازه شهر را بر رویش گشوده بودند تا به‌آسانی وارد شهر شود، سورن چندان بزرگ‌منش بود که در مقابل این خیانت بزرگ اغماض نمود، و نه تنها به‌یونانیان حَرّان تعرضی ننمود بل که از سران آنها مؤاخذه نیز نکرد. سورن نیز همچون شاهنشاهان پارتی سیاست «ببخشای ولی فراموش مکن» را دنبال می‌کرد تا یونانیان جاگیر در ایران را به وفاداران به ایران تبدیل کند و به‌آنان بفهماند که باید خودشان را ایرانی بشمارند و از فکر همدستی با دشمنان ایران منصرف شوند.

سورن سرکراسوس را برای شاهنشاه اورونت به ارمنستان فرستاد. شاهنشاه در این زمان ارتعباد ارمنستان را به اطاعت کشیده او را مورد بخشایش قرار داده با او پیمان بسته خواهر او را برای خودش خواستگاری کرده و در ارمنستان سرگرم برگزاری مراسم جشن شادی بود.^۱ جماعات یونانی جاگیر در ایران زمین که پیشه و صنعتی نداشتند و برای گذران زندگی به کارهایی همچون خنیاگری و نوازندگی و بزم آرای می پرداختند، در این جشنهای شاه در ارمنستان شرکت داشتند و بزمهای شاه ارمنستان را با نوازندگی و آوازخوانی و نمایشها گرم می داشتند. نویسندگان غربی - لاف زنانه - نوشته اند که یونانیان ایران با چنین نمایشهایی فرهنگ یونانی را معرفی می کردند.

چه بنویسند جز این درباره مردمی که برای گذران زندگی شان پیشه ئی جز بزم افروزی نمی دانستند و هنرشان گرم داشتن بزمهای بزرگان ایران بود؟! اخلاف اسکندر که روزگاری امید داشت ایرانیان را تبدیل به بردگان یونانیان کند اکنون دلشان به این خوش بود که برای ایرانیان خنیاگری و بزم افروزی می کردند.

کراسوس متهور خشک مغز اندکی پیش از لشکرکشی به ایران، خودش را امپراتور روم نامیده بود و می پنداشت که برترین شخصیت جهان متمدن است و در رؤیایش خودش را مالک سرزمین اهورایی ایران می دید، و می پنداشت که روزی خواهد توانست پیکره های خدایان رومیان را در خاک ایران برافرازد و تمدن معنویت آفرین ایران را با بت پرستی رومیان بیالاید، و کاری که اسکندر و جانشینانش ناتمام گذاشته بودند را به اتمام برساند. ولی در بیابانهای حرّان نه تنها آرزوهای کراسوس بل که همه آرزوهای رومیان متجاوز نقش شوره زار شد و از میان رفت، و ایران همچنان سربلند و پرافتخار در صحنه تاریخ بشریت و جغرافیای تمدن باقی ماند تا به نقش انسان سازی خویش ادامه دهد.

اثری که شکست کراسوس در امپراتوری روم نهاد آن بود که چون از سه رقیب نیرومند یکی - یعنی کراسوس - نابود شده بود، یولیوس کیسر (سزار) و پومپه را برای تصرف مقام امپراتوری به جان یکدیگر افکند و روم وارد یک دوره جنگهای داخلی شد. پومپه با شاهنشاه در ارتباط شد تا در صورت شکست از کیسر بتواند که در ایران جائی برای پناه گرفتن داشته باشد. او در سال ۴۸ پم از کیسر شکست قطعی یافت. چهار سال پس از این هم کیسر را رقیبان دیگر با همدستی پسر خودش در مجلس سنا ترور کردند، و روم وارد دوران نوینی از جنگهای داخلی شد. کاسیوس که از سرداران رشید کراسوس بود و در نابود کردن کیسر نقش

عمده ایفا کرده بود سوریه را به خودش اختصاص داد، و سه افسر بلندپایه دیگر به نامهای اوکتاویوس و انتونیوس و لیبدوس چون هیچ کدامشان حاضر نبود که فرمان‌دهی دیگری را بپذیرد، با اشتراک مساعی یکدیگر اداره امپراتوری را به دست گرفتند. ولی به عادت رومیان نتوانستند که با هم کنار آیند و برای از میان برداشتن یکدیگر وارد دورانی از توطئه شدند.

اکتاویوس در ایتالیا مستقر بود و انتونیوس در مصر. یک افسر رومی به نام لابیونیوس که دربار روم او را به عنوان سفیر به ایران گسیل کرده بود در میان این رخدادها در ایران ماندگار شد و به فکر افتاد که به یاری ایران بر سوریه دست یابد. پاکور پسر اورونت اول به تشویق این مرد در سال ۴۰ پم سپاه بزرگی برداشته همراه این مرد از فرات گذشته تا آنتاکیه به پیش رفت و سوریه را گرفت. شهر صور در فینیقیه در برابر پاکور مقاومت ورزید، و پاکور نتوانست که بر آن دست یابد. نیز، پاکور کشور کوچک یهودا را از اشغال رومیان بیرون کشید و یک امارت خودمختار یهودی را در آن سرزمین تشکیل داد. این دومین بار در تاریخ بود که ایرانیان به احیای سلطنت اسرائیل کمک می‌کردند. پاکور و لابیونیوس پس از آن متوجه اناطولی شدند و سراسر اناطولی را گرفته تا کرانه دریای ایژه به پیش رفتند. پاکور پس از این فتوحات اناطولی را به لابیونیوس واگذاشت و خودش با سپاهیان‌ش به سوریه برگشت.

چند ماه پس از این رخدادها یک سردار رومی به نام وینتیدیوس به فرمان انتونیوس به اناطولی گسیل شد. لابیونیوس نتوانست که در برابر وینتیدیوس ایستادگی کند و به کیلیکیه عقب‌نشینی کرد. رومیان او را دنبال کردند، و او در کیلیکیه شکست یافت و به اسارت درآمده کشته شد. وینتیدیوس سپس به سوریه لشکر کشید. پاکور در جنگ با او کشته شد و سپاهیان‌ش متواری شدند (سال ۳۹ پم). به دنبال این پیشامدها طبق پیمان صلحی که میان ایران و روم منعقد شد، مرز میان ایران و روم دیگر باره در ماورای حران به فرات محدود شد و شهر گرچه‌میش بر کرانه غربی فرات میانه که چندی در اشغال رومیان بود به ایران برگردانده شد. اسرائیلیان یهودا نیز به جرم همکاری با ایرانیان به سختی سرکوب شدند، امارتی که تشکیل داده بودند توسط رومیان ورچیده شد، و معبدشان که بازسازی کرده بودند ویران شد.

اورونت اول یکی از شاهنشاهان بزرگ ایران بشمار می‌رود. او نه تنها دولت ایران را به نهایت نیرومندی رساند بل که با شکستهای سختی که به رومیان وارد آورد و با تهدیدهایی که متوجه سرزمینهای زیر سلطه رومیان در اناطولی و شام کرد، توان ایران را در دفاع از مرزهایش در برابر اطماع امپراتوران روم به اثبات رساند و چنان کرد که برای مدتی این امپراتوران فکر دست‌اندازی به مرزهای کشور شاهنشاهی را از سرشان بیرون راندند و فقط در این اندیشه

شدند که مرزهاشان را از دست اندازی نیروهای ایرانی در امان بدارند. اورونت برای آن که به مرزهای امپراتوری روم نزدیکتر باشد و بهتر بتواند از تمامیت ایران حفاظت کند، پایتخت را از شرق کشور به میان رودان انتقال داد و در کنار شهر سلوکیه که از پادگان شهرهای قدیمی یونانیان بود، شهر باستانی تیسپون را نوسازی کرد و در آنجا مستقر شد. این شهر بر کرانه دجله واقع شده بود و اکنون جانشین بابل قدیم هخامنشی به شمار می‌رفت که ویرانه‌هایش اندکی از آن دورتر در جانب غرب و در کنار فرات قرار داشت، و فریاد بیداد از ستمهای سلوکیان را سر می‌داد. سلوکیان در حملات تاراج‌گرانه‌شان بابل را که تا آخرین روزهای عمر هخامنشی هخامنشی یکی از شکوهمندترین شهرهای جهان متمدن بود از رونق افکنده بودند و در این زمان نیمه‌متروک مانده بود و جماعتی از بومیان میان رودان در آن می‌زیستند.

در این که پادگانهای سلوکی در هر جا که بودند شهرهای اطراف را در خلال دهه‌های متمادی تاراج کرده از رونق افکندند نشانه‌های بسیار در دست است که نشان می‌دهد اسکندر و جانشینانش هدف تمدنی را از فتوحاتشان دنبال نمی‌کردند. یک داستان ویرانگری یونانیان گزارش مورخان رومی درباره ویرانی کامل شهر پرشکوه تبس - پایتخت کهن مصر - است. در گزارش تاسیتوس می‌خوانیم که وقتی مصر به دست رومیان افتاد آن چه از شهر کهن تبس باقی بود «ویرانه‌ئی بسیار وسیع» بود.^۱ این در حالی بود که در تمام دوران هخامنشی شهر تبس همچنان جایگاه ارجمند خویش به عنوان پایتخت مصر را نگاه داشته و شکوه دیرینه را حفظ کرده بود؛ ولی یونانیان آن را به کلی ویران کرده بودند تا این نشانه عظمت و شکوه تاریخی مصر به فراموشی برود. رومیان نیز همین شیوه را با شهرهای سرزمینهای که به تسخیر خویش درمی‌آوردند به کار می‌بردند.

فرهاد چهارم

اورونت اول در سال ۳۷ پم به رأی مهستان برکنار شد و پسرش فرهاد به جای او نشست. در این زمان انتونیوس در مصر بسیار نیرومند بود،^۲ مصر و شام و اناتولی و همه اروپا در قلمرو دولت روم بودند. انتونیوس پس از آن که شاه ارمنستان را به وعده استقلال فریب داده با خودش هم‌نوا کرد، یک سپاه ۱۱۳ هزار مردی را تهیه دید و از راه ارمنستان به ایران لشکر

۱. تاسیتوس، سال‌نامه (Annals)، ۱/ ۶۰.

۲. این انتونیوس همان عاشق کلیوپاترا است که داستانش معروف است.

کشیده با یک حرکت سریع وارد آذربایجان شد. فرهاد چهارم نیز با سپاه بزرگی به مقابله او شتافت. نخستین سپاهیان گسیل شده انتونیوس به فرمان‌دهی سرداری به نام تاتیانوس در دور اول نبرد ازپا درآمد و تاتیانوس و ده‌هزار رومی به‌دست دلیران ایران زمین بر خاک هلاکت افتادند، و گروه بزرگی از رومیان به‌اسارت سپاه ایران درآمدند. شاه فریب‌خورده ارمنستان چون اوضاع را نه به‌کام دید با سپاه ۱۶ هزار مردی خویش از انتونیوس جدا شده راه فرار به ارمنستان درپیش گرفت. انتونیوس نیز شبانه با بیشینه سپاهیان‌ش راه فرار گرفت، ولی یک‌روز بعد فرهاد چهارم و سپاه ایران به‌او رسیدند و همچون اجل بر سرش ریختند؛ و چون که رومیان در موضعی بودند که بر ایرانیان برتری داشتند فرهاد نتوانست که انتونیوس را شکست دهد، و برای این‌که او را در موضع مناسب‌تری به‌دام اندازد به‌عنوان عقب‌نشینی از او جدا شد و فرصت داد تا انتونیوس همچنان به‌فرارش ادامه دهد. فرهاد دورادور وی را دنبال می‌کرد؛ و در این اثناء به‌انتونیوس پیغام داد که چرا به‌ایران لشکر کشیده و مرزهای ایران را مورد تجاوز قرار داده است؟ انتونیوس پاسخ فرستاد که آمده است تا پرچمها و افتخاراتی که سورن از کراسوس گرفته است را واپس بگیرد. یعنی انتونیوس به‌فرهاد فهماند که اگر این چیزها را به‌او واپس دهد، او خواهد توانست که سرفرازان به‌سوریه برگردد و مدعی شود که پیروزی را به‌دست آورده است. او در حقیقت به‌شاهنشاه فهماند که از ورای این لشکرکشی هدفی جز کسب افتخار نداشته است، و همین اندازه که پرچمها و مدالهای کراسوس به‌او برگردانده شود برایش بسنده خواهد بود که در برابر رقیبانش در موضع برتر قرار گیرد و مقام امپراتوری را به‌دست آورد.

انتونیوس در این هنگام با رقیب نیرومندی چون یولیوس کیسر طرف بود که به‌نوبه خودش در اروپا افتخارات فراوان به‌دست آورده بود و خواهان آن بود که امپراتور روم شود. اگر انتونیوس افتخاراتی بیش از او به‌دست می‌آورد می‌توانست که امپراتور روم شود. در روم معیار بزرگی یک شخص با ترازوی زور سنجیده می‌شد، و هرکس بیشتر تاراج و ویران می‌کرد و بیشتر مردم سرزمینها را می‌کشت، زورمندتر جلوه می‌کرد و بزرگ‌تر پنداشته می‌شد و می‌گفتند که شایسته است تا امپراتور شود. آن‌چه در ایران نژاد و بزرگی حقیقی بود در روم مفهومی نداشت. اصلاً نژاد و بزرگی در روم شکل نگرفته بود تا مفهوم پیدا کند. همه چیز بر معیار زور مادی می‌چرخید، و خرد و تدبیر و علم برای کسانی که از سربازی به‌امپراتوری می‌رسیدند مقوله‌هایی درک‌ناشدنی بود. به‌همین سبب هم بود که همه امپراتوران روم، به‌طور کلی، بی‌رحم و سنگ‌دل و جهان‌سوز بودند و تا آخرین لحظه حیاتشان به‌کشتن انسانها و تاراج

کردن مردم و گردآوری اموال و املاک سرگرم بودند و دمی از این کارهای ضدتمدنی و ضد انسانی و ضداخلاقی دست برنمی‌داشتند. به همین سبب هم بود که همه معابد و مقابر در سرزمینهای زیر سلطهٔ رومیان تاراج و ویران شد، و گورستانهای فینیقیه و مصر به‌خاطر ربودن اموالی که در کنار لاشه‌های مردگان نهفته بود شکافته شد و مقابر و معابد کهن فرعونان مصر بی‌رحمانه مورد تخریب و دست‌برد واقع شدند و صدها خروار ثروت از درون گورستانها و معابد به‌تاراج رفت و به‌خانه‌های فرمان‌روایان رومی انتقال یافت. یک داستان دست‌برد رومیان به‌گورهای مردگان در مصر کشف‌گارهائی در سدهٔ اخیر است که هزاران جسد مومیایی را مصریان در آن‌زمان از جاهای دوردستی آورده با شتاب بسیار در این غارها بر روی هم چپانده بوده‌اند تا مورد تجاوز رومیان واقع نشوند.

انتونیوس به‌کسب افتخار نیاز داشت؛ ولی شاهنشاه به‌او پاسخ فرستاد که چیزی به انتونیوس داده نخواهد شد، و همین‌که او جان خودش را بگیرد و به‌شام برگردد ارزشمندترین چیزی است که ایرانیان به‌او داده‌اند. فرهاد البته نمی‌خواست که انتونیوس با این همه سپاه به‌شام برگردد. از این سبب پیوسته راه را بر او می‌بست و گروههائی از دلیران ایران زمین را بر سرش می‌ریخت و هر بار کشتگان و زخمیان بسیار از سپاه او می‌گرفت و آن‌گاه او را به‌حال خود وامی‌گذاشت تا به‌راهش ادامه دهد. داستان این فرار و تعقیب را مورخان رومی به‌تفصیل برای ما بازگذاشته‌اند.^۱ تعقیب مداوم فرهاد امکان این‌که انتونیوس بتواند به‌آبادیهای سر راهش دست‌برد بزند و خواربار تاراج کند را سلب کرده بود. در شرایطی که این دشمن متهور به‌ایران زمین حمله‌ور شده بود، انسانی‌ترین کار در برابر او این بود که نگذارند دست او به‌خواربار برسد، تا سپاهیانش از گرسنگی تلف شوند و از آن‌پس هیچ سپه‌دار رومی در آرزوی دست‌اندازی به‌مرزهای ایران نه‌افتد. این بود که کم‌بود خواربار به‌تدریج در کاروان فراری انتونیوس نمودار شد و بیم از گرسنگی به‌خستگی فراریان افزوده شد و ناامیدی‌شان را دوچندان کرد. در این میان شبها دسته‌دسته در تاریکی از کاروان انتونیوس جدا شده راه فرار می‌گرفتند، ولی در راه به‌دام دسته‌جات ایرانی می‌افتادند و نابود می‌شدند. شمار بسیاری از مردان انتونیوس در اثر ناامیدی و هراس شدید کارشان به‌دیوانگی کشید. چون خواربار رومیان به‌ته رسید و ستورانی که با خودشان داشتند نیز خوردند چاره‌ئی جز خوردن هر چه که بر سر راهشان می‌یافتند برایشان نمانده بود. ولی گیاه ایران زمین برای این متجاوزان به‌زهر

۱. گزارش لشکرکشی و شکست و فرار انتونیوس را پلوتارک در «انتونیوس» بندهای ۳۸ - ۵۵ با تفصیل نسبی آورده است.

مبدل شد و انبوهی از این سربازان در اثر خوردن گیاهان ایرانی زهری شدند و مردند. سپاهیان تعقیب‌کننده نیز سخت آنها را رنج می‌دادند، و هر بار در برابرشان ظاهر می‌شدند و بر سرشان می‌ریختند و کشتگان و زخمیانی از آنها می‌گرفتند و واپس می‌نشستند و وانمود می‌کردند که از رومیان شکست یافته‌اند و می‌گریزند. ولی یکی دو منزل دیگر باز در برابر دیدگان‌شان سبز می‌شدند و دیوانه‌شان می‌کردند.

آب رودخانه‌های سرزمینهای سر راه نیز دشمن این متجاوزان شده بود. نوشته‌اند که وقتی پس از مدتها راه پیمایی و خستگی به رودی می‌رسیدند و سیری آب می‌آشامیدند چنان دل‌دردی بر آنها مستولی می‌شد که بی‌تاب می‌شدند و در بیابان سر به فریاد و ناله بر می‌داشتند. کار انتونیوس در این راه فرار به‌جائی رسید که افسران‌ش به‌او اتهام خیانت زده بر او شوریدند و اردویش را تاراج کردند و زر و سیمی که داشت را به‌یغما بردند، و او از شدت اندوه و نومیدی، و از بیم آن‌که به‌دست ایرانیان کشته شود و بدنام از دنیا برود به‌یکی از محرمان‌ش فرمود تا او را بکشد و سرش را از تن جدا کرده به‌دور دستها اندازد تا ایرانیان بر او دست نیابند. ولی دوستانش او را از این تصمیم منصرف کردند. انتونیوس در این حالت نزار و با بدرقه سواران دلیر ایرانی که یک‌دم راحت‌اش نگذاشته بودند وارد جنوب ارمنستان شد. در ارمنستان انتونیوس سربازانش را آمارگیری کرد و معلوم شد که در راه فرار حدود ۲۵ هزار تن تلفات داشته است.

او در ارمنستان نیز چندان دیری نماند و از راه گت‌پتوگه به سوی سوریه به راه افتاد و در این راه نیز شماری از سربازانش از سرما و گرسنگی تلف شدند، به‌گونه‌ئی که وقتی به‌لبنان رسیدند هشت هزار تن دیگر تلفات داده بودند. این تلفات غیر از فراریانی بودند که در راه ارمنستان از او گریخته بودند.

نتیجه لشکرکشی ناکام‌مانده انتونیوس به ایران حدود ۴۳ هزار گشته و گروه بزرگی اسیر بود که به‌دست ایرانیان افتاده بودند؛ و انتونیوس با اندک شماری به‌لبنان بازگشت تا با «افتخارات بزرگش» از معشوقه‌اش کیلیوپاترا که از اسکندریه به‌پیشوازش می‌آمد پذیرایی کند، و افسانه‌هایی همانند آن‌چه که سلف یونانی‌ش گزینوفون حدود ۳۵۰ سال پیش از او برای فخرفروشی تألیف کرده بود تحویل معشوقه‌اش کیلیوپاترا دهد.

به‌دنبال این رخدادها فرهاد چهارم با رقابت یک سپه‌دار پارتی به‌نام تیرداد روبه‌رو شد، و در سال ۳۳ پم به‌رأی مهستان از سلطنت برکنار شد و تیرداد به‌سلطنت رسید.

در میان مشکلات داخلی اخیر دربار ایران انتونیوس به‌فکر افتاد که با یک لشکرکشی

دیگر به ایران شکست خفت بار گذشته‌اش را جبران کند. او خبر یافت که شاه ماد با تیرداد در اختلاف است. از این رو توسط حاکم رومی پونت با شهریار ماد تماس گرفت و هدایای گران‌بهایی برایش فرستاد و دختر او را برای پسرش خواستگاری کرد و به او وعده داد که چنان‌چه بخواهد از سلطه اشک خارج شود به او مساعدت نماید. انتونیوس دو سال پیشتر نیز همین حيله را با شاه ارمنستان به کار برده بود. او به بهانه وصلت با دختری از خاندان شاه ارمنستان وارد ارمنستان شده بود. هدف او از این نیرنگ پلید و ضدانسانی آن بود که از شاه ارمنستان به خاطر آن که در حین نبرد از او جدا شده گریخته و شکست او در ایران را تسریع کرده بود انتقام بکشد. او به بهانه خواستگاری از دختر خاندان سلطنتی ارمنستان وارد خاک آن کشور شده شاه ارمنستان را غافل‌گیرانه دست‌گیر و زنجیری کرده شهرهای ارمنستان را تاراج کرده با اموال تاراجی به سوریه برگشته بود. این کار او چندان پلید و ضدانسانی تلقی شد که تاسیتوس - مورخ رومی - آن را «جنایت» نامید.^۱

انتونیوس اکنون در نظر داشت که بر سر شاه ماد نیز همان نیرنگ بازی‌ئی را درآورد که پیش از آن بر سر شاه ارمنستان درآورده بود؛ ولی در اناتولی مشکلاتی برایش به پیش آمد که اجرای نقشه‌اش را ناکام گذاشت.

گرچه بازخوانی این رخدادها خسته‌کننده است ولی برای این منظور به ذکر آن پرداختم تا نشان داده شود که رومیانی که تاریخ‌نگاران غربی مدعی‌اند که از ایرانیان متمدن‌تر بودند چه مردان نادرست و ناراست و تباه‌کار و بدکرداری بودند و به دیپلماسی و قول و قرارهای سیاسی بهائی نمی‌دادند و برای آن که ثروتهای اقوام ضعیف را تاراج کنند دست به هر حيله‌ئی می‌زدند. این انتونیوس یکی از نام‌دارترین سرداران تاریخ روم است.

از روزی که سرزمین اهورایی ایران به عنوان یک کشور بر روی صحنه جغرافیایی پدید آمده و شاه داشته است، شاه به هر رفتار و اخلاقی که بوده در حکم پدر این خانواده بزرگ به‌شمار می‌رفته، و هرکاری که انجام می‌داده در نهایت برای مردم این سرزمین خیر و خوبی را - یعنی امنیت و ثبات را - به دنبال می‌آورده است. لیکن بیگانگان هرچه بوده‌اند و هر ادعائی که ارائه می‌کرده‌اند هدفشان تاراج این کشور بوده و در هر حالی دشمنان ایران بوده‌اند.

فرهاد چهارم پس از آن که توسط مهستان برکنار شد به میان سگه‌ها در سیستان رفت، و در سال ۳۰ پم به کمک سگه‌ها به پایتخت لشکر کشید. تیرداد را مهستان برکنار کرده سلطنت را به فرهاد برگرداند. تیرداد به سوریه گریخته به دولت روم پناهنده شد. فرهاد در دور دوم

۱. تاسیتوس، سال‌نامه، ۳/۲.

سلطنتش ارتش را سروسامان داد و چنان توانی شایسته از خود نشان داد که رومیان حتم یافتند که نباید به فکر دست اندازی به خاک ایران افتند، بل که در شرایط فعلی به صلاحشان است که با ایران از در دوستی درآیند.

فرهاد چهارم پادشاهی بود که صلح و ثبات را سرلوحه برنامه‌هایش قرار داده بود، و علاقه داشت که کشور در آرامش به سر ببرد تا مردم به کار و سازندگی ادامه دهند و به جان او دعا کنند. از این رو در صدد برآمد که با رومیان روابط دوستانه برقرار کند و به دوران خصومتها پایان دهد. در این هنگام امپراتور اوکتاویوس نیز مسائلی در پایتخت خودش داشت که به سبب آنها خواستار صلح و دوستی با ایران بود. نشانه این امر آن بود که وقتی تیرداد به روم گریخت و از امپراتور استمداد کرد، امپراتور به جای آن که به او کمک نظامی دهد به او پیشنهاد کرد که به سوریه رفته در آن سرزمین بزیاید. از آن پس تیرداد با کمکهای مالی که از دولت روم دریافت می‌کرد زندگیش را در سوریه گذراند. فرهاد برای نشان دادن منظور صلح‌آمیز خودش یک هیأت سفارتی را با هدایائی به رم فرستاد. امپراتور نیز متقابلاً هدایای گران‌بهای برای فرهاد فرستاد، بعلاوه یک دوشیزه بسیار زیبای سوریه‌یی که نامش موزه بود نیز برای فرهاد فرستاد. فرهاد که کنیزداری نمی‌دانست (زیرا در ایران برده‌داری به وجود نه‌آمده بود و چیزی به نام کنیز وجود نداشت) با این دختر ازدواج کرد. فرهاد پس از آن به درخواست امپراتور برای استرداد درفش روم که سورن از کراسوس گرفته بود پاسخ مثبت داد و آن را با تشریفات به رم فرستاد. از این زمان روابط ایران و روم برای مدتی بسیار حسنه شد و امنیت در مرزهای دو کشور برقرار گردید.

اردوان سوم

فرهاد چهارم پنج پسر داشت که کهترینشان فرهادک از موزه بود. علاقه فرهاد به تداوم دوستی ایران و روم و برقراری ثبات در مرزهای کشور او را برآن داشت که این پسر را به‌عنوان ولی‌عهد خودش به مهستان پیشنهاد کند؛ زیرا به گمان او شاه شدن چنین مردی که مادرش رومی است در آینده سبب نزدیکی بیشتر میان روم و ایران خواهد شد و مردم ایران در سایه صلح به آرامش به سر خواهد برد. او به‌عنوان یک اقدام احتیاطی به قصد آن که فرهادک در آینده با رقابت برادران مواجه نشود، و به قصد تحکیم پایه‌های سلطنت آینده فرهادک، چهار پسرش را به‌عنوان مهمانان امپراتور به رم فرستاد. این اقدام او به مفهوم نشان دادن اعتماد کامل به دولت روم بود و می‌توانست که به تداوم صلح دو کشور و امنیت در مرزها کمک کند.

فرهاد چهارم در آستانهٔ سدهٔ نخست مسیحی درگذشت و فرهادک به‌عنوان پانزدهمین اشک به‌سلطنت نشست. برخلاف آنچه که فرهاد پیش‌بینی کرده بود فرهادک یک شخصیت نیرومند و قاطع از کار درنه‌آمد. روی کار آمدن فرهادک مصادف بود با اوج‌گیری مشکل ارمنستان. توضیح آن‌که چندی بود که دو دولت ایران و روم یک توافق ضمنی و نانوشته داشتند که بنابر آن شاه برای ارمنستان را دربار ایران از میان افراد خاندان سلطنتی اشکان با جلب موافقت دربار روم منصوب می‌کرد. در آن اواخر شاه ارمنستان درگذشته و پسرش بر جایش نشسته بود بی‌آن‌که از دولت روم نظرخواهی شده باشد. امپراتور با خیال بهره‌برداری از این موضوع و این‌که به‌بهانهٔ آن زمینۀ الحاق ارمنستان به قلمرو کشور روم را آماده سازد، یک ایرانی تبار مدعی سلطنت ارمنستان که نامش را آرتَه‌وَسَد نوشته‌اند و گویا در اناتولی می‌زیسته است با سپاهی به ارمنستان فرستاد، و این مرد با کمک نیروهای رومی شاه جدید را برکنار کرده خودش به سلطنت نشست. بزرگان ارمنستان که از این وضعیت ناخشنود شده بودند و می‌خواستند که شاهشان را طبق همان سنت دیرینه دربار ایران منصوب کند برضد آرتَه‌وَسَد سر به‌شورش برداشتند.

گرچه ارمنستان از نظر استراتژیکی برای ایران اهمیت فوق‌العاده داشت فرهادک در مسئلهٔ ارمنستان بی‌طرف ماند؛ و وقتی هم که امپراتور به‌بهانهٔ حمایت از آرتَه‌وَسَد و سرکوب شورش ارمنستان به آن کشور لشکر فرستاد فرهادک اسیر دام مذاکرات وقت‌گذرانندهٔ سردار رومی شد و فرصت را از دست داد تا رومیان شاه دست‌نشاندهٔ خود را تقویت کنند و شورش مردم ارمنستان را فروخوابانند. این بی‌تفاوتی و بی‌غیرتی فرهادک مهستان را بر آن داشت که او را محاکمه و برکنار کرده به اتهام خیانت به میهن اعدام کند. پس از آن مهستان از یک سپه‌دار پارتی به نام اورونت دعوت کرد که بر تخت سلطنت ایران بنشیند. ولی به زودی معلوم شد که این مرد نیز برای ایران در آن شرایط حساس که رومیان در ارمنستان میدان‌داری می‌کردند و می‌توانستند که در آینده مرزهای غربی ایران را مورد تهدید قرار دهند چندان شایسته نبود. اورونت را نیز مهستان برکنار کرد و از دولت روم خواستار شد که ونون پسر بزرگ فرهاد را به ایران بفرستد. امپراتور اوگست اوکتاویوس درخواست مهستان را با شادی تلقی کرد؛ زیرا می‌پنداشت که این پسر چون که چندین سال به‌عنوان مهمان سلطنتی در دربار روم زیسته است خُلق و خوی رومی یافته و به رومیان علاقه‌مند است و در آینده می‌شود که از او در جهت منافع رومیان استفاده کرد. ونون به ایران رفته شاه شد؛ ولی به زودی معلوم شد که این ونون نیز جانشین مناسبی برای شاهنشاهان نیست و نمی‌تواند که منافع کشور را در آن شرایط

حساس حفظ کند؛ لذا مهستان تصمیم گرفت که او را نیز برکنار کند.

نون در برابر تصمیم مهستان ایستاد، و تشر زد که از رومیان یاوری خواهد طلبید. مهستان به اردوان - شاه آذربایجان - پیشنهاد فرستاد که با سپاهش به تیسپون رفته و نون را برکنار کند و خودش شاه شود. ولی او از پسِ نون برنه آمد و به آذربایجان برگشت. دیگر باره مهستان همان خواسته را برایش فرستاد، و این بار او با سپاه بیشتری به تیسپون لشکر کشید و توانست که نون را برکنار کند خودش بر تخت بنشیند. و نون هم از تیسپون گریخته به ارمنستان رفت و با توافق بزرگان ارمنستان و دربار روم بر تخت سلطنت ارمنستان نشست.

اردوان سوم چون می‌پنداشت که بودن نون در ارمنستان برای او خالی از مخاطره نخواهد بود رسماً با سلطنت نون بر ارمنستان مخالفت نمود و مراتب مخالفت دربار ایران با این سلطنت را به اطلاع دربار روم رساند. دربار روم که خواهان ادامه صلح با ایران بود و نون را از سلطنت ارمنستان برداشته به سوریه فرستاد. اردوان برای آن که نفوذ بیشتری در ارمنستان داشته باشد پسرش اورونت را نامزد سلطنت ارمنستان کرد. ولی این امر برای رومیان گران تمام می‌شد، زیرا می‌توانست که نفوذ روم در ارمنستان را از میان ببرد و دست ایران را در این کشور بیش از پیش باز بگذارد. از این رو امپراتور با شاهنشاه وارد مذاکره شد و دو طرف طبق یک توافق محرمانه پذیرفتند که شاه ارمنستان مردی به نام آرته‌خشثی‌یه (ارتاکسیاس به ارمنی / آردشیر به پارسی) باشد که از ایرانیان پونت (کت‌پتوک شمالی) و مقیم ارمنستان بود؛ و متقابلاً دولت روم و نون را در سوریه سر به نیست کند. به دنبال این توافق، آرته‌خشثی‌یه بر تخت ارمنستان نشست، و در سوریه ترتیبی داده شد که نون از سوریه به کیلیکیه منتقل شود، ولی گویا او به این انتقال راضی نبود و چنان ترتیب داده شد که گویا در حینی که قصد فرار داشت کشته شد. به بیان دیگر، و نون طبق توافق محرمانه ایران و روم از میان برداشته شد.

موافقت اردوان با سلطنت آرته‌خشثی‌یه که از خاندان سلطنتی ایران نبود چندان مورد پسند مهستان نبود، و میان اردوان و مهستان به هم خورد. رومیان هم که همیشه در صدد بودند تا در مواقعی که دربار ایران درگیر مشکلات داخلی بود در امور ایران دخالت نمایند و از آب گل‌آلوده ماهی بگیرند، یکی از پسران فرهاد چهارم را از رم به سوریه فرستادند تا با ادعای سلطنت ایران بر مشکلات داخلی ایران بیفزاید، و رومیان بتوانند که امور ارمنستان را آن‌گونه که به کام خودشان است به پیش ببرند و نفوذ ایران در ارمنستان را تضعیف کنند.

اردوان به جای آن که ناظر بر رخدادها بماند سپاهی ترتیب داده پسرش اورونت را با توافق مهستان به ارمنستان فرستاده بر تخت ارمنستان نشاند (سال ۳۵ م)، و از دولت روم تقاضا

کرد که اموالی که ونون به‌هنگام فرار از ایران با خودش به‌سوریه برده است را به‌ایران مسترد دارد. رومیان در ابتدا نمی‌خواستند که از حمایت پسر فرهاد چهارم که به‌سوریه اش آورده بودند دست بکشند، و گمان می‌کردند که در ایران یک شاه دست‌نشانده را به‌سلطنت توانند نشانند. اردوان دست به‌اقدام جدی‌تری زد و رسماً به‌دولت روم اعلام کرد که رومیان حق ندارند که در امور آسیا دخالت داشته باشند و اناطولی و شام از روزگاران قدیم در حوزهٔ نفوذ ایران قرار داشته‌اند و امور این سرزمینها باید که در دست شاهنشاه ایران باشد که جانشین شاهنشاهان هخامنشی است. اردوان برای اجرای این تشرخویش مقدمات لشکرکشی به‌گت‌پتوگه را فراهم آورد که از دیرباز یک سرزمین ایرانی بود و مردمش عموماً ایرانی‌زبان بودند. دولت روم که در این زمان در وضعیتی نبود که بتواند با ایران از درِ جنگ درآید ترتیبی داد که مدعی سلطنت ایران که در سوریه بود از میان برداشته شد، و برای این که غدر رومیان در پردهٔ اخفا بماند شایع شد که چون وی می‌خواست عاداتی را که در خلال سالها اقامت در رم کسب کرده بود ترک کند بیمار شد و درگذشت.^۱

ولی مسئلهٔ دیگر برای رومیان این بود که اورونت - پسر شاهنشاه - بر تخت ارمنستان نشسته بود. برای رویارویی با این مشکل، دولت روم پادشاه ایرانی‌تبار ایبری (اکنون گرجستان) را برآغالید که به‌ارمنستان لشکر بکشد و برادر خودش مهرداد را به‌سلطنت ارمنستان بنشانند. در نتیجهٔ این اقدام اورونت غافل‌گیر شده شکست یافت و مهرداد ایبری شاه دست‌نشاندهٔ رومیان در ارمنستان شد. این شکست ایران در ارمنستان که به‌معنای از دست رفتن ضمنی ارمنستان بود نارضایتی مهستان از اردوان را به‌دنبال آورد، و او مجبور به‌استعفا شده به‌میان قبایل ایرانی داهه در بیابانهای شرقی دریای گرگان (اکنون در مرکز کشور ترکمنستان) رفت. در میان اختلافات مهستان و اردوان، رومیان از یک سپه‌دار پارتی به‌نام تیرداد حمایت کردند و او به‌کمک سپاهسانی که رومیان از سوریه برایش فرستادند وارد میان‌رودان شد و در تیسپون به‌سلطنت نشست.

سلوک شخصی اردوان نشان می‌دهد که درعین حال که خودش را جانشین شاهنشاهانی همچون کوروش و داریوش می‌خواند و عقیده داشت که سراسر آسیا باید زیر نفوذ ایران باشد، شخصیتی بود وارسته که تعلق خاطری به‌مقام سلطنت نداشت و سربازی بود که هدفش حفظ حیثیت ایران و ایرانی بود. او در سلطنتش ثروتی برای خودش نه‌اندخته بود و چیزی از مال دنیا را در جایی نهان نکرده بود و خزائنی نداشت. این بود که وقتی به‌میان قبایل داهه رفت

یک زندگی ساده همچون یکی از رعایا در پیش گرفت، رخت ساده پوشید و گذران روزمره اش را از راه شکار تأمین می کرد و بیشتر اوقاتش را با تیر و کمانش در بیابانها می گذراند. و چون احساس می کرد که ایران در آن شرایط به او نیاز دارد، تصمیم گرفت که به یاری قبایل داهه به سلطنت ایران برگردد. وارستگی و سادگی و بی تکلفی این پادشاه سبب شد که سران قبایل داهه از او حمایت کنند و حاضر شوند که در راه بازگشت او به سلطنت ایران جان فشانی نمایند. در این میان بزرگان ایران نیز که چندان از شیوه های تیرداد خشنود نبودند و او را مرعوب رومیان می دیدند از اردوان خواستار شدند که به ایران برگردد. اردوان به همراه حامیان داهه یی خودش به ایران برگشت. تیرداد به شام گریخت و اردوان سوم بی هیچ مقاومتی به تیسپون وارد شد و به سلطنت برگشت.

رومیان که با حمایت از تیرداد امیدوار بودند که جنگ داخلی در ایران در بگیرد و ایران پاره پاره شود و دست یابی بر آن آسان گردد تیر امیدشان به سنگ خورده بود، و چون از اردوان می ترسیدند بر آن شدند که با او از در دوستی درآیند. تیریوس - حاکم سوریه - به شاهنشاه پیشنهاد تجدید پیمان مودت داد. اردوان نیز خواستار دوستی ایران و روم بود و چیزی جز این نمی خواست که ثبات و امنیت در درون کشور برقرار باشد. در دیداری که اردوان سوم بر روی آبهای فرات در کنار شهر مرزی کرخه میش و بر عرشه یک کشتی با تیریوس داشت، رومیان تعهد سپردند که از آن پس بر ضد ایران دست به توطئه نزنند. شاهنشاه نیز قول داد که از ادعای مالکیت ایران بر ارمنستان منصرف شود و بی طرفی ارمنستان را قبول داشته باشد. جای ملاقات و مذاکره نیز چنان ترتیب داده شده بود که تأکید می کرد که شهر مرزی کرخه میش بر رود فرات (اکنون در سوریه) مرز میان دو کشور ایران و روم است و هیچ کدام از دو دولت چشم طمع به آن سوی فرات ندارد و این مرز را هر دو طرف محترم خواهند شمرد.

بردان، گودرز و بلاش اول

اردوان سوم که اشک هشتم بود در حوالی سال ۴۲م درگذشت، و پس از او پسرش گودرز به توسط مهستان به سلطنت نشاند. چند ماه بعد مهستان او را برکنار کرد و یکی از برادرانش به نام بردان وارد تیسپون شده بر تخت نشست. گودرز به میان قبایل داهه رفت و از حمایت آنان برخوردار شده به پایتخت لشکر کشید تا سلطنت را از دست بردان بیرون بکشد. بزرگان ایران برای آن که از جنگ داخلی جلوگیری کنند پادرمیانی کرده گودرز را بر آن داشتند که با برادرش آشتی کند و سلطنت او را به رسمیت بشناسد.

در این میان یونانیان جاگیر در سلوکیه به تحریک رومیان شوریدند تا به خیال خودشان امارتی خودمختار در کنار تیسپون تشکیل دهند و برای دربار ایران مشکل آفرینی کنند. ولی پس از آن که مشکل رقابت سلطنت در ایران حل شد رومیان از انجام وعده حمایتی که برای یونانیان سلوکیه فرستاده بودند خودداری کردند، و نقشه تأسیس امارت خودمختار یونانی در سلوکیه ناتمام ماند.

یکی از خوبیهای فرزندان اشک آن بود که وارسته بودند و خوی خودپرستی نداشتند. اگر درصدد دست‌یابی به سلطنت برمی‌آمدند، هرگاه که منافع کشور را در خطر می‌دیدند از ادعایشان دست می‌کشیدند و از کسی که شاهنشاه می‌شد حمایت می‌کردند. این چیزی بود که بارها در تاریخ سلطنت اشکان تکرار شده بود. عاملی که سلطنت اشکان را نزدیک به پنج سده استمرار داد همین وارستگی آنها بود.

بردان در سال ۴۶م در حین شکار کشته شد و گودرز به سلطنت برگشت. در این اثناء مهرداد - نوه فرهاد چهارم - که تا کنون در رم می‌زیست به میان رودان برگشت و خواستار تاج و تخت ایران شد. او حامیانی در میان سپه‌داران یافت، و در میان رودان با گودرز نبرد کرد، ولی شکست یافته اسیر شد. گودرز او را بخشود، ولی برای آن که دیگر نتواند مدعی سلطنت شود گوشه‌هایش را برید.

گودرز در سال ۵۱ درگذشت. پس از او ابتدا ونون - شاه پارتی ماد - به سلطنت رسید، و یک سال بعد از دنیا رفت و پسرش بلاش شاهنشاه شد. این همان بلاش اول است که آخرین شاهنشاه بزرگ خاندان اشک به شمار می‌رود.

نخستین اقدام سیاسی بلاش آن بود که به ارمنستان لشکر کشید تا شاه دست‌نشانده رومیان را از ارمنستان بیرون کند. این اقدام او به تلافی کاری بود که رومیان در ارمنستان کرده یعنی یک ایرانی تبار از اهالی ایبری (گرجستان) را بر ارمنیها تحمیل کرده بودند؛ و این اقدام آنها برخلاف سنت دیرینه‌ئی بود که درباره ارمنستان وجود داشت و آن این که هر دو دولت ایران و روم به طور ضمنی و نانوشته توافق کرده بودند که شاه ارمنستان باید از خاندان اشکان باشد و دربار ایران او را با توافق دربار روم منصوب کند. ولی رومیان اکنون کسی از بیرون این خاندان را برخلاف میل دربار ایران در ارمنستان به سلطنت نشانده بودند.

همزمان با روی کار آمدن بلاش اول، در ارمنستان شورشهایی بر ضد مهرداد ایبری رخ داد. بدنبال آن مهرداد به دست برادرش که رومیان نامش را رادامیست نوشته‌اند ترور شد و رادامیست با توافق رومیان شاه ارمنستان شد. اما این شاه را نیز مردم ارمنستان نمی‌خواستند و

برضدش شوریدند و به شاهنشاه درخواست فرستادند که برای از میان برداشتن رادامیست اقدام کند. شاهنشاه با سپاهی وارد ارمنستان شد، رادامیست و هوادارانش گریختند و تیرداد - برادر شاهنشاه - بر تخت سلطنت ارمنستان نشست. چون که در سرزمینهای شرقی و شمالی ایران زمین نیز چندی بود که قبایل سگه‌یی و داهه تاخت و تاز می‌کردند، بلاش پس از پرداختن به امر ارمنستان قبایل سگه‌یی و داهه را سرکوب و آرام کرد.

طبیعی بود که رومیان از آن چه که در ارمنستان به پیش آمده بود ناخشنود باشند. ارمنستان دارای اهمیت استراتژیک بود که هم برای منافع ایران و هم برای روم جنبه حیاتی داشت. این کشور برای ایران سرزمین حائل میان امپراتوری روم و آذربایجان بود، و اگر رومیان بر آن تسلط می‌یافتند می‌توانستند که میان رودان و آذربایجان را به مخاطره اندازند و تمامیت ایران را مورد تهدید قرار دهند. اهمیت ارمنستان برای رومیان نیز آن بود که اگر نمی‌توانستند بر تحرکات ایران در ارمنستان نظارت داشته باشند، ایران می‌توانست که از خاک آن کشور سرزمینهای ایرانی‌نشین و اشغال‌شده پونت و گت‌پتوگه را مورد تهدید قرار دهد و از آنها به عنوان سرپلی برای پیش‌روی در اناتولی استفاده کند. همین اهمیت سبب شده بود که هیچ‌کدام از ایران و روم نگذارند که طرف دیگر در ارمنستان صاحب اختیار کامل گردد، بل که وضعی را به وجود آورده بودند که هر دو در ارمنستان نظارت داشتند و ارمنستان یک کشور خودمختار مانده بود که پادشاهش از خاندان اشکان بود، و انتصاب او به فرمان شاهنشاه و با توافق دربار روم انجام می‌گرفت. در زمان شاهنشاهی پارتیان، تا پیش از آن که مهرداد ایبریایی به یاری رومیان به سلطنت ارمنستان برسد، برای بیش از دو سده همه شاهان ارمنستان از خاندان اشکان بودند. این یک توافق نانوشته بود که ضرورت داشت به صورت یک عهدنامه کتبی درآید. این امر در زمان بلاش اول تحقق یافت.

رومیان که از شکستهای پیاپی گذشته در ایران درس عبرت آموخته بودند و از درگیر شدن با ایران بیم داشتند از سال ۵۱ م به بعد کوشیدند که به راههای دیپلماتیک و با اعزام هیأت‌های سفارتی به دربار بلاش او را متقاعد سازند که رومیان هم در ارمنستان حقی دارند که باید مراعات شود و ایران نباید که ارمنستان را خاک خودش تلقی کند. از آنجا که مردم ارمنستان - به عنوان آریان هم‌خون و هم‌نژاد ایرانیان - هواخواه ایران بودند و از دخالت‌های رومیان در کشورشان خشنودی نداشتند، دربار روم نمی‌توانست که برای تحقق بخشیدن به دخالتش در آن کشور اقدام نظامی انجام دهد. مردم ارمنستان از جهات بسیار زیادی با ایرانیان همسانی داشتند. دین مردم ارمنستان میتریسنه بود، و میتریسنه دین پارتیان نیز بود.

از نظر نژادی مردم ارمنستان با ایرانیان هم‌ریشه بودند ولی با رومیان سنخیتی نداشتند. ارمنستان در نقطه‌ئی از جهان واقع شده بود که دنباله طبیعی فلات ایران به‌شمار می‌رفت؛ یعنی فلات ایران در درون ارمنستان پایان می‌گرفت. ارمنستان بیش از شش سده پیوند سیاسی مستمر با ایران داشت. این کشور در سده هفتم پم در داخل مرزهای شاهنشاهی ماد واقع شده بود، و پس از آن هم در زمان هخامنشی بخشی از ایران بود، و وقتی شاهنشاهی پارتیان تشکیل شد این پیوند همچنان ادامه یافت، و به‌هنگام بروز مسائل زمان بلاش اول بیش از ۲۰۰ سال بود که شاهنشاهان ایران پادشاهان ارمنستان را از خاندان خودشان تعیین می‌کردند و به آن کشور می‌فرستادند، و مردم ارمنستان به این امر عادت کرده بودند و از امنیت و آرامشی که شاهان ایرانی‌شان برایشان فراهم آورده بودند خشنودی داشتند. رومیان از نظر سنتی و تاریخی هیچ حقی در ارمنستان نداشتند. آنها یک قوم متجاوز بودند که از اروپا آمده بودند، بسیاری از اقوام ستم‌پذیر آسیا را به‌بندگان خودشان تبدیل کرده بودند و فصولانه می‌خواستند که در امور ارمنستان مداخله داشته باشند و اگر بتوانند آن کشور را اشغال کنند.

در سال ۵۸۸ م با آشوبهائی در شرق ایران زمین توسط قبایل سکه‌یی بروز کرد و بلاش اول را سخت به خود مشغول داشت. رومیان با استفاده از گرفتاریهای بلاش، شهریاران همسایه ارمنستان را که همپیمانان یا دست‌نشانداگانشان بودند برضد ارمنستان برآغالیدند. بر اثر این تحریک، شهریاران کلخید و ایبری و کماژن - همدستانه - به ارمنستان لشکر کشیدند. همراه با این اقدامات، امپراتور نرون فرمان‌دهی نیروهای - به اصطلاح - حامی ارمنستان را به یکی از دلیرترین سرداران رومی به نام کوربولوس سپرده او را به‌گت‌پتوگه گسیل کرد. این سردار به‌بهانه حفظ امنیت ارمنستان به آن کشور لشکر کشیده برخی شهرهای ارمنستان را تخریب و تاراج کرد تا نشان داده باشد که ایرانیان توان دفاع از ارمنستان را ندارند، و بهتر است که ارمنیها رخ به‌جانب رومیان برگردانند. تیرداد که نمی‌توانست از حمایت برادرش که خود در شرق ایران درگیر بود برخوردار شود، در برابر یورش مشترک سپاه روم و متحدانش شکست یافته به آذربایجان گریخت، ارمنستان به دست رومیان افتاد، پایتخت ارمنستان - آرته‌خشیتَه - که نامش خالصاً ایرانی بود را کوربولوس به کلی ویران کرد و ارمنستان را چند پاره کرده بخشهائی از آن را به شهریاران کماژن و گت‌پتوگه و ایبریا واگذار کرد، و سلطنت بر بقیه خاک ارمنستان به‌مردی ایرانی تبار از خاندان سلطنتی گت‌پتوگه سپرد. دربار روم به افتخار این پیروزی بزرگ که در ارمنستان نصیبش شده بود در رم جشن گرفت و نرون که صاحب این پیروزی شناخته می‌شد به امپراتوری رسید.

اما دولت روم از تداوم پیروزی‌ش در ارمنستان اطمینان نداشت؛ زیرا می‌دانست که مردم ارمنستان خواهان پیوند با ایران‌اند و نگاه‌داری چنین کشوری برای رومیان دشوار خواهد بود. نرون که از اشغال ارمنستان به‌عنوان پله‌ دست‌یابیش به‌مقام امپراتوری استفاده کرده بود به‌کوروبولو رهنمود فرستاد که با دربار ایران وارد مذاکره برای دست‌یابی به‌توافقی بر سر ارمنستان شود. ولی کوروبولوس مست‌ پیروزی‌هایش بود و نخواست که به‌مذاکره تن دهد. نرون از او رنجیده او را به‌سوریه فرستاد و سرداری به‌نام پایتوس را به‌جای او به‌ارمنستان گسیل کرد و یک هیأت سفارتی را به‌تیسپون فرستاد تا در امر ارمنستان با دولت ایران مذاکره کند.

ولی دولت روم در نظر داشت از وضعی که به‌وجود آورده بود به‌سود خودش بهره‌برداری کند، و خواستار بود که شاه دست‌نشانده رومیان را دربار ایران به رسمیت بشناسد. در نتیجه، مذاکرات به‌نتیجه نرسید و بلاش اول که در حوالی سال ۶۱ از امور مناطق شرقی کشور فراغت یافته بود به‌ارمنستان لشکر کشید. پایتوس و سپاه رومی در برابر او شکست یافتند. پایتوس در دژی موضع گرفت و شاهنشاه او را محاصره کرد. سرانجام پایتوس پیشنهاد مذاکره داد، و پذیرفت که همه ذخایر و اسلحه و خواربار دژ را به‌ایرانیان تسلیم کند، به رومیان فرمان دهد که ارمنستان را تخلیه کنند، و پلی که رومیان بر فرات شمالی (در کنار آمیدا) تخریب کرده‌اند را بازسازی کنند. پس از این توافق، رومیان ارمنستان را تخلیه کردند، پایتوس و سربازانش با سرشکستگی به‌سوریه رفتند، و سپاه ایران وارد ارمنستان شد.

ولی شاهنشاه نیز می‌دانست که اداره ارمنستان بی توافق رومیان خالی از اشکال نخواهد بود؛ و رومیان - خواه و ناخواه - در ارمنستان کارشکنی خواهند کرد و ثبات ارمنستان را از میان خواهند برد. ایران فقط می‌خواست که رومیان در ارمنستان پایگاه ایجاد نکنند، و ارمنستان حالت یک کشور بی‌طرف داشته اداره‌اش در دست شاهانی باشد که توسط شاهنشاه منصوب می‌شدند. به‌دنبال این قضایا مذاکرات بر سر ارمنستان در پایتخت‌های ایران و روم ادامه یافت و قرار بر این رفت که تیرداد به‌سلطنت ارمنستان برگردد ولی تاج سلطنت را از دست امپراتور بگیرد.

در عین حالی که چنین مذاکراتی جریان داشت، رومیان که همیشه سیاست خودشان را بر اساس غذاری بنا می‌نهادند دیگر باره از همان راهی که پیشتر تیریوس به‌ارمنستان لشکر کشیده بود به‌آن سرزمین لشکر فرستادند تا ایرانیان را غافل‌گیر کرده بر آن کشور دست یابند (سال ۶۳). کوروبولوس که فرمان‌ده این سپاه بود در همانجا که پایتوس شکست یافته بود با سپاهیان ایران روبه‌رو شد و شکست یافت و مجبور شد که با ایران وارد مذاکره شود. در این

مذاکرات قرار شد که تیرداد برای این که تاج سلطنت را از دست امپراتور بگیرد به رم برود. و کوربولوس تعهد سپرد که هزینه‌هایی که برای رفت و برگشت تیرداد و هیأت سلطنتی همراهش لازم باشد را دولت روم پردازد.

این‌گونه، سلطنت ارمنستان با توافق رومیان به تیرداد واگذار شد و این پادشاه در حدود دو سال و نیم بعد یعنی در بهار ۶۶ م با یک کاروان بزرگ و باشکوه به سوی رم حرکت کرد. به دستور دربار روم همه شهرهای سر راه او را آذین‌بندی کردند و از تیرداد به عنوان پادشاه ارمنستان تجلیل به عمل آوردند و در رم نیز برای پذیرایی از او جشن باشکوهی ترتیب داده شد. طی یک مراسم شکوهمند با شرکت نرون و همه اعضای سنای رم تیرداد تاج سلطنتی را از دست نرون گرفت و در سخنرانش تصریح کرد که برادر شاهنشاه و نواده اشک و میتریس است و خودش را یکی از فرمان‌بران امپراتور به شمار می‌آورد و سلطنتش را از دست او دریافت می‌کند.

سه نکته مهم در این سخنرانی بیان شد: یکی ایرانی بودن و از خاندان سلطنتی ایران بودن شاه ارمنستان؛ دوم پیرو دین سنتی مردم ارمنستان بودن او؛ و سوم آمادگی او برای همکاری همه‌جانبه با دولت روم. این سه نکته، هم ایرانیان را خوشنود می‌ساخت، هم رضایت خاطر ارمنیها را بدست می‌آورد، و هم منافع دولت روم را تأمین می‌کرد. پس از این مراسم، تیرداد به عنوان مهمان رسمی در رم ماند و پس از ۹ ماه به ارمنستان برگشت.

با این ترتیبات مسئله ارمنستان فیصله شد و از آن پس به همان‌گونه که سنت دیرینه بود شاه ارمنستان از خاندان سلطنتی ایران بود که توسط دربار ایران گماشته می‌شد، و دولت روم این گماشتگی را تصویب می‌کرد. اداره ارمنستان عملاً در دست ایران بود ولی هیچ‌کدام از دو دولت ایران و روم در ارمنستان پایگاه نظامی نداشت. روابط ایران و روم از این پس برای نیم سده بسیار حسنه بود. علت این امر نیز آن بود که رومیان پس از این قضایا گرفتار مشکلات داخلی شدند و فرصت نیافتند که سیاستهای تجاوزطلبی شان را از سر گیرند. شاهنشاهان ایران هم مثل همیشه صلح طلب بودند و خوی تجاوزگری نداشتند که دست به اقداماتی بزنند که باعث برهم خوردن روابط ایران و روم شود.

یک‌سال پس از برگشتن تیرداد از رم به ارمنستان، در رم کودتا شد و نرون از پایتخت گریخت و به اتهام خیانت عظمی محکوم به اعدام شد. امپراتور گالیا که به جای او نشست نیز کشته شد و یک امپراتور دیگر در پی او مجبور به خودکشی شد؛ سرداری به نام وسپاسیون که فرمان‌ده نیروهای رومی در فلسطین و از جنایت‌کاران نام‌دار رومی بود که قیام آزادی خواهانه

یهودان را در آن اواخر به طرزی وحشیانه در هم کوفته شهر اورشلیم را با خاک یکسان کرده بود مدعی مقام امپراتوری شد و از شاهنشاه درخواست حمایت کرد و در حوالی سال ۷۰ به قدرت رسید. از آنجا که شاهنشاه قول مساعدت به این مدعی امپراتوری داده بود، روابط او با شاهنشاه بسیار خوب شد و هدایای گران بهائی میان پایتختهای ایران و روم رد و بدل شد.

پایتوس که پیش از آن از ایران شکست یافته بود در سال ۷۲ فرمان دار سوریه شد و به فکر افتاد که امپراتور را برضد شاهنشاه برآغالد شاید میان ایران و روم به هم بخورد و جنگ از سر گرفته شود. او به رم گزارش فرستاد که شاه کشور کماژن - در اناتولی - در صدد است که کشورش را ضمیمه قلمرو ایران کند، و اگر رم دیر بجنبد این کشور از دست خواهد رفت.

گرچه این گزارش دروغین بود، پایتوس از سوی امپراتور مأمور شد که به کماژن لشکر بکشد. شاه کماژن توان مقابله با سپاه رومیان را نداشت، و پایتوس بی آن که با مقاومتی مواجه شود کماژن را گرفته دست به تاراج زد. برخی از اعضای خاندان شهریار کماژن به ایران پناهنده شدند و از سوی شاهنشاه مورد نوازش قرار گرفتند.

با وجود این پیش آمدهای ناگوار، شاهنشاه که به سائقه ایران دوستیش نه خواهان جنگ بل که خواستار ادامه روابط حسنه ایران با دولت روم بود و سائلی انگیزه به امپراتور فهماند که ایران به هیچ وجه قصد ضمیمه کردن کماژن را نداشته است، و وقتی هم که سپاه روم به کماژن حمله کرده دربار ایران بی طرفی خویش را حفظ کرده است تا موجب برهم خوردن روابط حسنه ایران و روم نگردد. قضیه به همین جا خاتمه یافت و نقشه پایتوس برای برهم زدن روابط ایران و روم نقش بر آب شد، و در اثر تدبیر شایسته شاهنشاه که به دربار روم حالی کرد که ایران چشم طمع به ماورای مرزهای ایران ندارد، روابط ایران و روم همچنان حسنه ماند.

پاکور دوم و خسرو

بلاش اول در سال ۷۸ م درگذشت. پس از او پاکور دوم به سلطنت نشست و ۳۰ سال با آرامش سلطنت کرد و پس از درگذشتش سلطنت به خسرو رسید که دوران سلطنتش تا سال ۱۳۰ بود. روابط نیک ایران و روم در این دوران تا اوائل دهه دوم سده دوم همچنان بر حال خود باقی ماند. در ارمنستان ثبات نسبی برقرار بود، و پس از درگذشت تیرداد در سال ۱۰۰ م پسر پاکور دوم که رومیان نامش را اکسدار نوشته اند (و احتمالاً خشئی آرتَه بوده) به سلطنت ارمنستان گماشته شد. شاهان ایران به پشت مرزهای رسمی کشور در غرب چشم طمع نداشتند و رومیان نیز در وضعیتی نبودند که به خودشان جرأت داده به خاک ایران تجاوز نمایند.

تراژان که در سال ۹۸ م در رم به قدرت رسید از امپراتورانِ خشن طبع و تجاوزطلبِ روم بود، ولی در سالهای نخستِ سلطنتش گرفتار یورشهای جماعات بزرگی از بیرونِ مرزهای روم در اروپا بود و فرصت نیافت که به ایران اندیشه کند. او پس از فراغت از این مشکلاتِ هوای اشغال ارمنستان را کرد. او به این دستاویز که اکسدار بی مشورتِ دربار رم به سلطنت ارمنستان نشسته است ابراز ناخشنودی کرد و به ایران اعلان جنگ داد (سال ۱۱۲). خسرو که مایل نبود که با رومیان وارد جنگی بی حاصل شود که نتیجه‌ئی جز نامنی نداشت کوشید که با مذاکراتِ دیپلماتیک رضایت امپراتور را جلب کند. هیأت اعزامی خسرو به تراژان اعلام کرد که دولت ایران حاضر است که اکسدار را از سلطنت بردارد و به جایش پارتَه‌مازیر - برادر اکسدار - را با توافق قیصر به سلطنت بنشانند، و عملاً هم دومی را به جای اولی نشانند.

ولی برای تراژان موضوع ارمنستان یک بهانه بود و او در رؤیای اشغال ارمنستان و میان‌رودان به سر می‌برد. لذا در سال در سال ۱۱۴ به آنتاکیه رفت و همان فریب‌کاریهای دیرینه اسکندری به کار برده با برخی از سران میان‌رودان ارتباطاتی برقرار کرده به آنها وعده کمک برای دستیابی به استقلال داد و آنان را برضد تیسپون برآغالید. او پس از این مقدمات از کت‌پتوگه راهی ارمنستان شد، آبادیهای ارمنستان در ناحیه فرات شمالی را به تصرف درآورد؛ و از پارتَه‌مازیر خواست که به ملاقاتش بشتابد.

پارتَه‌مازیر پس از مشورت با دربار ایران در هیأتی بلند پایه به حضور تراژان رسید و خواستار شد که با او همچون سلفش تیرداد رفتار شود و با توافق امپراتور به سلطنت ارمنستان منصوب گردد. گرچه خود تراژان او را به حضور طلبیده بود، ولی معلوم شد که تراژان از این کارش نقشه پلیدی را در سر داشته است. تراژان به پارتَه‌مازیر فرمود که ارمنستان را رها کرده به ایران برود. پارتَه‌مازیر چاره‌ئی جز آن نداشت که بی آن که نتیجه‌ئی از ملاقاتش با تراژان بگیرد لشکرگاه تراژان را ترک کند. ولی وقتی از لشکرگاه دور شد تراژان گروهی مسلح را به دنبال او فرستاد و او را در راه ترور کردند. سپس شایع شد که پارتَه‌مازیر به دست برادرش اکسدار کشته شده است. این رفتار پست و پلید و ضد انسانی تراژان یکی از صدها نمونه رفتار غدارانه غربیها در طول تاریخ قدیم در رابطه با ایران است و همیشه رومیان سیاست خودشان را با غدر و نامردی و رفتارهای غیر انسانی به پیش می‌برده‌اند. رفتار تراژان را از آن رو پست و پلید نامیدم که خود او پارتَه‌مازیر را برای ملاقاتِ دوستانه دعوت کرده بود، و با این حيله می‌خواست که او را به دام اندازد و نابود کند. پارتَه‌مازیر با خوش‌نیتی به حضور او رسیده بود ولی او وی را ترور کرد. این اقدام تراژان چندان ناجوان‌مردانه و غیر انسانی و چندش‌انگیز

بود که حتی نویسندگان رومی هم نتوانستند که از ستایش این شاه ایرانی ارمنستان و نکوهش تراژان خودداری ورزند؛ و فرونتو - نویسنده رومی - نوشت که در این مورد خوش قولی و شرافت مندی ایرانیان قربانی هوس رومیان شد و نام رومیان را لکه دار کرد.^۱ این غداری از آنجا ناشی می شد که تراژان می دانست که نخواهد توانست با لشکرکشی بر ارمنستان دست یابد؛ زیرا مردم ارمنستان خواهان شاه ایرانی بودند و از پارت‌مازیر حمایت می نمودند. ولی وقتی شاه ایرانی با چنین رفتار غیرانسانی نابود می شد مردم ارمنستان در برابر یک امر انجام شده قرار می گرفتند و در غیاب یک رهبر همه پسند توان مقاومت در برابر تراژان را نداشتند و مجبور بودند که تسلیم او شوند.

پس از کشته شدن پارت‌مازیر ارمنستان به اشغال تراژان درآمد و رسماً اعلان شد که ارمنستان یک ایالت رومی است. سپس تراژان از ارمنستان به میان رودان لشکر کشید. در شمال میان رودان چند تن از شهریاران بومی با تراژان وارد قراردادهای سیاسی شدند و تراژان استقلال آنها را به رسمیت شناخت تا در سر فرصت به آنان بپردازد. شهرهای آرامی نشین نصیبین، سنگارا (سنجار)، آدیابن، اورفه (أدسا)، از جمله امیرنشینهای بودند که از اطاعت دولت ایران بیرون شده به پشت گرمی وعده های تراژان اعلان استقلال کردند؛ غافل از آن که رومیان همچون گرگانند که در کمین بلعیدن استقلال و هویت تاریخی آنان اند و می خواهند که آنها را از حمایت دربار ایران محروم سازند و تضعیف کنند تا در فرصت مناسبی همه شان را بلعند. بیشترها همین کار را با گت پتوگه و پونت کرده آن دو سرزمین ایرانی نشین را با خیانت و غدیر و توطئه ضمیمه امپراتوری روم کرده بودند، و اکنون نیز تراژان همان غداری را با ارمنستان کرده خودمختاری آن کشور را از میان برده بود.

دربار ایران در این زمان گرفتار مشکلات داخلی بود که قدرت خواهان ایرانی ایجاد کرده بودند. سراسر کشور در آشوب بود، چندین مدعی سلطنت از گوشه و کنار سر برآورده بودند، و خسرو که با آنها درگیر بود نتوانست که اقدامی برای نجات میان رودان انجام دهد. ولی فریب خوردگان میان رودان در سال ۱۱۶ فهمیدند که چه اشتباه بزرگی مرتکب شده اند، و دیگر دیر شده بود. در این سال تراژان شهرهای اربیل و گاؤگمل و شهر عرب نشین الحضر و آبادیهای اطراف آنها را اشغال کرد، و همه را به باد غارت داد. به دنبال اینها بابل و سلوکیه نیز به تصرف تراژان درآمدند و تاراج شدند، و تیسپون پس از یک مقاومت کوتاه مدت سقوط کرده اموالی که در خزائن سلطنتی ایران بود به دست رومیان افتاد. مردم شهرهای میان رودان

۱. پیرنیا، ۲۴۷۷ به نقل از فرونتو.

که فریب وعده‌های دروغین و نیرنگ‌های ضداخلاقی رومیان را خورده بودند، وقتی دیدند که تراژان مردی پلید و تاراج‌گر و مخرب است، از کرده پشیمان شده سر به شورش برداشتند. در مدت کوتاهی در همه شهرهای تسخیرشده خیزش ضدرومی برپا شد. خیزش در شهرهای سلوکیه و نصیبین و الحضر و اورفه از همه شدیدتر بود. سلوکیه به فرمان تراژان به آتش کشیده شده ویران شد. نصیبین و اورفه نیز در آتش بی‌داد رومیان سوختند. ولی این اقدامات به جای این که مردم میان‌رودان را مرعوب سازد آنان را مقاوم‌تر ساخت و تراژان خودش را ناتوان‌تر از آن می‌دید که بتواند شورشها را سرکوب کند. لذا به ناچار نیرنگ نوینی اندیشید و از یک پارتی به نام پارت‌م اسپات که یکی از رقیبان قدرت خسرو بود حمایت کرد تا به پادشاهی تیسپون بنشیند. او برای این منظور در کنار سلوکیه مراسمی برگزار کرده او را شاه ایران معرفی کرده تاج بر سرش نهاد، شاید مردم شهرهای میان‌رودان به اطاعت او درآیند و شورشها فروخوابد. تراژان پس از آن به تاراج شهرهایی که هنوز تاراج نکرده بود پرداخت و با اموال غارت کرده به سوریه برگشت، و چند ماه بعد به دار مکافات شتافت.

پس از برگشتن تراژان به سوریه، خسرو که از گرفتاریهای داخلی فراغت یافته بود به تیسپون رفت. شاه دست‌نشانده رومیان خودش را تسلیم کرده از او بخشایش طلبید و با پادرمیانی بزرگان ایران مورد بخشایش قرار گرفت. شهرهای میان‌رودان از اطاعت روم بیرون شده به دامن کشور مادر برگشتند. در ارمنستان نیز شورش ضد رومی برپا شد. پارت‌م اسپات را شاهنشاه به سلطنت ارمنستان گماشت و ارمنستان به حالت پیشینش برگشت. انگار تراژان یک هدفی داشت و آن عبارت بود از تخریب و تاراج شهرهای آباد میان‌رودان، و آنرا انجام داد و با دستهای پر از اموال تاراجی به انتاکیه برگشت و اندکی بعد درگذشت تا نفرین ابدی مردم میان‌رودان را در پشت سرخویش داشته باشد.

هادریان - امپراتور بعدی روم که جانشین تراژان شد - چاره‌ئی نداشت جز آن که سیادت ایران بر همه سرزمینهایی که مورد تجاوز تراژان قرار گرفته بودند را به رسمیت بشناسد و پیمان صلح با ایران را تجدید کند. مرزهای غربی ایران پس از این پیمان به همان جایگاههای پیشین بر کرانه‌های فرات میانی برگشت.

بلاش دوم و بلاش سوم

خسرو در سال ۱۳۰ درگذشت و پسرش با لقب بلاش دوم به سلطنت رسید. ناکامی تراژان در میان‌رودان چندان شدید بود که پس از او تا پنجاه سال دیگر رومیان جرأت نکردند که فکر

تجاوز به مرزهای ایران را در سر پیرو روند. مذاکرات شاهنشاه ایران با دربار روم برای تجدید قرار صلح و همزیستی به نتیجه رسید، و یک صلح درازمدت میان ایران و روم برقرار شد، و بلاش دوم در مدت بیست سال سلطنتش به امور داخلی کشور پرداخت.

این شاهنشاه در سال ۱۴۹ درگذشت و جایش را به پسرش بلاش سوم سپرد. رومیان که انگار از صلح و آرامش و امنیت بدشان می آمد و دلشان می خواست که جهان همیشه در آشوب باشد تا بهانه برای تاراج‌گری داشته باشند، پس از آن در ارمنستان مسئله آفریدند و بی اطلاع دولت ایران و به رغم اراده مردم ارمنستان یک شاه دست‌نشانده که نامش را سوئموس نوشته‌اند را بر تخت نشانند. بلاش سوم ناگزیر به ارمنستان رفته شاه دست‌نشانده را از تخت به زیر کشیده اخراج کرد و تیگران را که محبوب مردم ارمنستان بود به سلطنت نشانند. امپراتور به امیرکت‌پتوگه که افسری از کشور گال (فرانسه) بود مأموریت داد تا به ارمنستان لشکر بکشد؛ ولی این مرد در کنار فرات از خسرو که فرمان‌ده سپاه ایران در غرب بود شکست یافته به کشتن رفت. لشکرکشی دیگری با فرمان‌دهی شهریار رومی سوریه انجام گرفت که این نیز به شکست بسیار سختی انجامید، و در پی آن بلاش سوم در درون سوریه پیش‌روی کرد. دولت روم سه سردار را با سپاهیان قابل توجهی به مقابله بلاش سوم فرستاد. در جنگ‌هایی که در سال ۱۶۳ در خاک سوریه رخ داد بلاش شکست یافته به شرق فرات عقب نشست، و یکی دیگر از افسران رومی در ارمنستان پیش رفت و پایتخت آن کشور را منهدم کرد، یک پادگان نیرومندی در ارمنستان دائر کرده سوئموس را برگردانده در این پادگان بر تخت نشانند. امپراتور کاسیوس که از این پیروزی به وجد آمده بود بر آن شد که از راه ارمنستان به میان‌رودان لشکرکشی کند. او از همان حیل‌های همیشگی رومیان در برقراری ارتباط با امیران محلی و دادن وعده‌های دروغین استفاده کرده از فرات گذشت و پس از تسخیر شهرهای سر راه، خود را به سلوکیه رساند و آن شهر را که در خلال پنجاه سال اخیر دوباره آبادان شده بود، به آتش کشید. شهر تیسپون نیز به تصرف درآمد و ویران شد. کاسیوس در میان‌رودان چندان کشتار کرد که در منطقه وبا افتاد و همه‌گیر شد و دامن سپاهیان خودش را نیز گرفت و بخش بزرگی از سپاهیان او در این وبای خودساخته تلف شدند. انگاری که این وبا امداد غیبی بود که به کمک ایران شتافته بود تا از پیش‌رویهای کاسیوس جلوگیری کند و ایران را نجات دهد.

ما نمی‌دانیم که اوضاع داخلی کشور در این زمان چه‌گونه بود، ولی تردید نمی‌توان کرد که پس از شکست بلاش سوم آشوبها از سر گرفته شد و قیام‌های جدایی‌طلبانه شاهان محلی شروع شد و بلاش را مجبور کرد که به امور داخلی کشور بپردازد و مانع از آن شود که مردان

اقتدارخواه به فکر استمداد از این سردار رومی افتند و موجودیت ایران را به خطر افکندند. تلافی شکست‌هایی که در برابر رومیان خورده بود امکان‌پذیر بود، ولی اگر شه‌ریارانی یافت می‌شدند که گول رومیان را می‌خوردند و راه پیش‌روی کاسیوس را باز می‌کردند، کار از کار می‌گذشت و سراسر کشور همچون زمان داریوش سوم به دست دشمن می‌افتاد و دیگر نمی‌شد که کاری برای نجات کشور انجام داد. وبائی که به جان رومیان متجاوز در این زمان به یاری ایرانیان آمد و دشمن را تارومار کرد. در اثر این وبا نیمی از سپاهیان رومیان تلف شدند و بقیه به سوریه گریختند و وبا را با خودشان به سوریه و اناتولی و ایتالیا بردند و این بلا را جهانی کردند و چنان شد که در مدت کوتاهی بخش بزرگی از مردم این سرزمین‌ها به دام وبا افتادند و هلاک شدند.

بلاش چهارم

بلاش سوم در سال ۱۹۰ درگذشت و جایش را به بلاش چهارم داد. اوائل سلطنت بلاش چهارم مصادف بود با کودتاهای سپه‌داران در روم و جابه‌جایی امپراتورانی که پس از مدت کوتاهی گرفتار کودتا و نابود می‌شدند. سرانجام در سال ۱۹۵ امپراتور سوروس با غلبه بر رقیبان قدرت سلطنتش را استحکام بخشید. سوروس بی‌درنگ همان سیاست جنگ‌افروزی اسلافش را دنبال کرده از فرات گذشته وارد نصیبین شد. پس از آن آدیابن را مورد حمله قرار داد ولی در اینجا با بلاش چهارم مواجه شده مجبور به عقب‌نشینی شد و بلاش او را تعقیب کرده به ماورای فرات فراری داد. بلاش سپس وارد سوریه شد و تا میانه آن سرزمین پیش‌روی کرد. در سال ۱۹۷ سوروس با سپاه گران رومی به مقابله وی شتافت و بلاش در برابر او شکست یافته به میان‌رودان برگشت. در دور بعدی نوبت سوروس بود که در میان‌رودان پیش‌روی کند. در این دور رومیها بابل و سلوکیه را به آتش منهدم کردند. تیسپون نیز پس از مقاومت‌هایی به دست رومیان افتاد و مردان شهر به دست رومیان کشتار شدند و شهر به آتش کشیده شده منهدم شد. هدف سوروس آن بود که با تیسپون چنان کند که دیگر هیچ‌گاه روی آبادی نبیند. پس از آن زنان و دختران و کودکان شهرهای میان‌رودان که شمارشان را - با مبالغه - صد هزار نوشته‌اند در کاروانهای بزرگی به اسارت برده شدند تا در بازارها به فروش برسند.^۱

سوروس چندان در میان‌رودان آتش‌سوزی افکند که در خلال مدت کوتاهی بیشینه زمینهای منطقه سوخته شدند و قحطی شدیدی بر منطقه مستولی شد و دهها هزار انسان از

۱. همان، ۲۵۱۱، به نقل از دیوکاس و هرودیان و سپارتیانوس.

گرسنگی تلف شدند. هرچه در خانه‌ها مانده بود را نیز رومیان از مردم گرفتند و بازهم چنان شد که رومیان گرفتار کم‌بود خواربار شدند و مجبور بودند که همچون دیگر قحطی‌زدگان میان‌رودان برای یافتن خوراکی در زمینهای سوخته شده به‌دنبال ریشه‌های گیاه بگردند.^۱ این سردار خودشیفته چاره‌ئی جز آن نداشت که از گرسنگی و تلف شدن بگریزد و اموالی را که در میان‌رودان از معابد و خانه‌های مردم تاراج کرده بود برداشته به‌درون سوریه برگردد.

چنان‌که در گزارشهای مورخان رومی همواره می‌خوانیم، در همه جنگهای رومیان سخن از کشتارها، تاراج اموال، انهدام شهرها، اسیر گرفتن و برده‌کردن است؛ ولی همین نویسندگان رومی که دشمنان ایرانیان نیز بوده‌اند در هیچ موردی چنین جنایت‌هایی به ایرانیان نسبت نداده‌اند، و وقتی ایرانیان در سوریه و اناتولی پیروز می‌شده‌اند این مورخان جز این‌که بگویند ایرانیان فلان‌شهر و فلان‌شهر را گرفتند خبر دیگری نمی‌دهند. اگر ایرانیان دست به کشتار یا تخریب و تاراج گشوده بودند البته رومیان بیش از آن‌چه واقع شده بود می‌نوشتند؛ ولی چنین سخنی را در جایی نه آورده‌اند. همین سکوت دشمنان از نسبت دادن جنایات مشابه به ایرانیان نشان‌گر بزرگ‌منشی ایرانیان است که در همه‌جای تاریخ و جغرافیا مشهود است. درباره رومیان، نویسندگان خودشان همه‌جا سخن از تخریب و کشتار و تاراج و برده‌گیری می‌رانند، و درباره ایرانیان از چنین فجایعی سخنی نمی‌گویند. انسان وقتی رفتار این دو قوم را با یکدیگر مقایسه می‌کند به وجد می‌آید که ایرانیان چه اندازه بزرگ‌منش بوده‌اند؛ و دلش را اندوهی فرامی‌گیرد که رومیان تا چه اندازه تباه‌کار و بدکردار بوده‌اند و بشریت در خاورمیانه از دست این جنایت‌کاران چه رنج‌ها می‌کشیده است، و مردم زیر سلطه امپراتوری روم در چه زندگی فلاکت‌باری بوده‌اند. در اینجا است که معلوم می‌شود کدام‌یک از دو قوم ایرانی و غربی متمدن‌تر و از فرهنگ والاتری برخوردار بوده است.

مطالعه‌گر تاریخ حق دارد از خودش بپرسد که آن کسانی که می‌نویسند رومیان در آن زمان از ایرانیان متمدن‌تر بوده‌اند، برای تمدن چه مقوله‌هایی را معیار قرار می‌دهند؟ آیا تخریب شهرهای بزرگ و انهدام آثار تمدنی اقوام مغلوب و اسیر و برده کردن انسانهای بی‌پناه و بی‌دفاع از نشانه‌های تمدن پیش‌رفته است؟ آیا گلاادیاتوربازی و تماشای کشتار انسانها در میدان نمایش گلاادیاتورها نشانه تمدن برتر است؟ آیا تاراج ثروتها و دست‌رنج اقوام مغلوب در اناتولی و شام و مصر نشانه تمدن برتر است؟ آیا باورهای خرافی رومیان که می‌پنداشتند امپراتوران‌شان خدای جهان‌اند و می‌توانند که در آفرینش دخالت داشته باشند نشانه تمدن

۱. همان، به نقل از دیوکاسیوس.

پیش‌رفته است؟ آیا امپراتوران رومی که به خیال خودشان معبود بودند و از مردم می‌خواستند که آنها را بپرستند متمدن‌تر از ایرانیان بودند؟ با کدام معیاری می‌توان رومیان آن‌زمان را متمدن‌تر از ایرانیانی دانست که مزدایسن بودند و اساس رفتار اجتماعی‌شان بر مهرورزی و انسان‌دوستی بود و نشانه‌ئی از تباه‌کاری و سنگ‌دلی در آنها دیده نمی‌شد؟ نظام امپراتوری روم برای خاورمیانه به‌جز تاراج و بی‌ثباتی و کشتار و تخریب و بردگی چه چیزی را آورد و در تمدن ریشه‌دار خاورمیانه چه سهمی را ایفا کرده و چه آثاری جز میدانهای گلا دیاتوربازی از خود برجا نهاد، میدانهایی که یادآوری درنده‌خویی و لذت بردن از کشته شدن انسانها است؟

بلاش چهارم در میان گرفتاریهای داخلی در سال ۲۰۸ درگذشت و پس از او همچنان ایران در آشوب بود و در هر گوشه‌ئی یکی از شاهان محلی مدعی بود که شاهنشاه ایران است. در دههٔ نخست سدهٔ سوم مسیحی، ایران در جنگ داخلی سراسری اقتدارگرایان دست و پا می‌زد. ولی خوش‌بختی ایران در آن‌زمان این بود که در میان رومیان یک امپراتوری پدید نه‌آمد که بتواند وقتی به‌میان‌رودان لشکرکشی می‌کرد موقتاً از دست‌اندازی به‌اموال مردم و تخریب شهرها خودداری ورزد و با این حيله ایرانیان مبتلا به‌مصیبت‌های جنگ‌های داخلی را به‌خود جلب کند و در ایران برای خودش حامیانی بیابد. همین تباه‌کاری امپراتوری رومی سبب نفرت ایرانیان و آرامیه‌های میان‌رودان از رومیان و سبب نجات ایران شد، و ایران در میان آشوب‌های بیست و چند سالهٔ اواخر سدهٔ دوم و ربع اول سدهٔ سوم چندان بر سر پا ماند تا آن‌که آردشیر بابکان در پارس به‌قدرت رسید و کشور را از آشوب و نابه‌سامانی نجات داد.

بلاش پنجم و اردوان پنجم

پس از درگذشت بلاش چهارم ستیز قدرت سپه‌داران پارتی شدت یافت. از سال ۲۰۹ به‌بعد دو مدعی پر قدرت سلطنت با یکدیگر به‌ستیز پرداختند، یکی بلاش پنجم در شرق کشور، و دیگر اردوان پنجم در غرب کشور. این ستیز همهٔ کشور را همچنان در جنگ داخلی نگاه داشت. ستیز این دو سال‌های متمادی ادامه داشت و هیچ‌کدام نمی‌توانست که دیگری را از صحنه به‌کنار زند. مهستان (شورای کلانتران) نیز در اثر دخالت در ستیز قدرت سال‌های اخیر حالت بی‌طرفی خویش را از دست داده و موقعیت برترش رو به‌زوال رفته بود، و نمی‌توانست که در این بلاها برای نجات ایران کاری انجام دهد. سرانجام، ایران عملاً در میان دو شاهنشاه تقسیم شد، و به‌نظر می‌رسد که هرکدام دیگری را به‌رسمیت شناخت.

رومیان در این زمان به‌فکر افتادند که با استفاده از ضعفی که ایران به‌آن دچار شده بود

نقشه‌های دیرینه‌شان را عملی سازند. آنها هر دو مدعی پارتی سلطنت ایران را به رسمیت شناختند تا هیچ‌کدام احساس نکند که دولت روم چشم طمع به ایران دارد. کاراکالا که در سال ۲۱۱ امپراتورِ جانشینِ سوروس شده بود مردی بود روباه‌صفت و بسیار حيله‌گر و شیاد و غدار. او با اردوان پنجم که در تیسپون مستقر بود روابط نزدیک دوستانه برقرار کرد و علاقه نشان داد که ایران و روم هرچه بیشتر با هم پیوند بخورند. او با این حيله از اردوان خواست که دخترش را به وی بدهد تا امپراتور روم داماد شاه ایران شود و در آینده چنین وصلتهائی تکرار شود و دربارهای ایران و روم با یکدیگر خویشاوند گردند و سببی برای کینه و دشمنی باقی نماند.

شاهنشاهان ایران گرچه افتدارخواه بوده‌اند و بر سر تاج و تخت با رقیبانشان ستیزه می‌کرده‌اند ولی وقتی بر رقیبانشان پیروز می‌شده بر تخت می‌نشسته‌اند خواهان صلح و ثبات در مرزهای کشور نیز بوده‌اند و دلشان می‌خواست که مردم کشور در آرامش و امنیت و به‌دور از دغدغه جنگ و جدال به سر ببرند و به‌جان شاهنشاهشان نیک‌دعا کنند.

این‌که می‌گویم شاهنشاهان خواهان صلح و آرامش بوده‌اند، رقابت قدرت سپه‌داران این گفته را نقض نمی‌کند. بیشتر در جای خود توضیح دادم که قدرت اساساً فسادآور است، و انسان به‌هر اندازه هم نیک‌اندیش و انسان‌دوست باشد وقتی به قدرت رسید به فساد می‌گراید. در اینجا لازم نیست که گفته‌های گذشته را تکرار کنم که فساد خصیصه ذاتی قدرت سیاسی است و در همه جا و همه‌گاه شامل همه قدرت‌خواهان تاریخ بوده است و هست. ولی یک حقیقت نیز در همه تاریخ ایران دیده می‌شود و آن این‌که شاهی که بر ایران سلطنت می‌کرده از خود ایران بوده و ایران و ایرانی را دوست می‌داشته و علاقه داشته که مردم در آرامش به سر برند و به‌جان او دعا کنند و به‌کار و سازندگی مشغول شوند تا کشاورزی و تجارت و صنعت رونق گیرد و مالیاتها را به‌طور مرتب به‌دربار پردازند، تا هم دولت بتواند ثبات و امنیت را برقرار بدارد و مردم آسوده باشند، و هم درآمدهای دربار همواره افزوده شود و هزینه‌های ارتش و دستگاه دولتی تأمین گردد. فساد قدرت به‌آن معنی نیست که قدرت‌مداران فاقد انسانیت شده باشند. شاهان ایران با همه فساد که به‌عنوان مردان قدرت‌مدار داشتند مردانی ایرانی‌دوست و باحمیت بودند و ایران و ایرانی عشق می‌ورزیدند. آنان اقتدارگرا بودند و برای حصول یا حفظ قدرت سیاسی جنگها به راه می‌انداختند، ولی در عین حال وقتی بر تخت سلطنت تکیه می‌زدند خودشان را پدری نیک‌خواه می‌دیدند و با همه توانشان وظایف پدری‌شان را در حق مردم کشورشان انجام می‌دادند. بزرگ‌منشی شاهان ایران چندان بود که رفتار اسکندر و شاهان مقدونی و امپراتوران رومی را نمی‌توانیم با آنها مقایسه کنیم. باید به‌یاد

داشته باشیم که سخن از دورانی است که از امروز بسیار دور بوده و جهان در وضعیت دیگری می‌زیسته است. رفتار شاهنشاهان ایران در زمان هخامنشی و در زمان پارتیان چنان بود که می‌توانیم با معیارهای آن‌روزین بهترین رفتار در میان حکومت‌گران سراسر جهان بنامیم. در جهان کمتر سلطه‌گری را می‌توان یافت که در آن زمانها به بزرگ‌منشی و انسان‌دوستی و مهرورزی و عطف شاهان ایران بوده باشد. این ادعا با بررسی نوشته‌هایی که از آن‌زمان در دست است قابل اثبات است و هیچ‌کس نمی‌تواند که آن‌را انکار کند. ما وقتی از بزرگ‌منشی و مهرورزی و انسان‌دوستی و عدالت شاهان ایران سخن می‌رانیم، آنها را با شاهان آشور و بابل و مصر و سپس شاهان مقدونی و امپراتوران رومی مقایسه می‌کنیم، و با نشانه‌های بسیاری که می‌یابیم چاره‌ئی جز این نداریم که شاهنشاهان ایران را به مراتب نیک‌رفتارتر، انسان‌دوست‌تر و بافضیلت‌تر از شاهان مقدونی و امپراتوران رومی بدانیم، و بر این ادعا که نوشته‌های یونانیان و رومیان نیز تأیید می‌کند پا بفشاریم.

به‌هرحال، اردوان پنجم پیشنهادِ ظاهراً خیرخواهانهٔ کاراکالا را پذیرفت و بر آن شد که دخترش را به امپراتور روم به‌زنی بدهد.

پیشتر دربارهٔ رفتارهای غیراخلاقی رومیان سخن گفته‌ام. یک مورد دیگرش را در اینجا می‌آورم. این مورد چندان پلید و زشت و چندش‌آور است که آدم با شنیدنش عرق شرم می‌ریزد. آن‌گونه که نوشته‌های رومیان به ما خبر می‌دهد، امپراتور کاراکالا وقتی مطمئن شد که شاهنشاه با نیک‌دلش فریب او را خورده و پنداشته که او به راستی خواستگار ازدواج با دختر خاندان سلطنتی ایران است، همچنان به فرستادن هیأت‌های دوستی و فرستادن هدایا برای شاهنشاه ادامه داد تا او را کاملاً در غفلت بدارد. او در این میان از اردوان پنجم خواست که اسباب عروسی را مهیا کند، و توقیتی هم تعیین کرد که او به تیسپون برود و در آنجا داماد شاهنشاه ایران شود. هرودیان نوشته که کاراکالا به وسیلهٔ سفرایش برای اردوان سوگند غلیظ فرستاده بود که از درخواستِ وصلت با دربار ایران هیچ نیتی به جز اتحاد دو ملت و دوستی دائمی شاه ایران با امپراتور روم را در سر ندارد.^۱

اردوان، شاد از آن‌که دیگر دوران جنگ‌های ویران‌گر و درازمدت ایران و روم به‌سر آمده است، در مرغه‌زاری نزدیکی تیسپون جشن بزرگی برپا کرد و با همهٔ بزرگان کشوری و لشکری آمادهٔ پذیرایی از کاراکالا شد. کاراکالا به جای کاروان عروسی یک سپاه مجهز از زبده‌ترین جنگندگان سواره‌نظام رومی را با خود برداشته به سوی میان‌رودان به راه افتاد، و در حالی که

۱. همان، ۲۵۲۲، به نقل از هرودیان.

جنگ افزارهاشان را بر بار صدها خرسپ (آستر) و شتر کرده بودند که به ظاهر حامل اموال و اسباب هدایا و پیش کش عروسی بود به اردوگاه جشن شادی رسیدند. کاراکالا با این حیلۀ پلید که خاص تاریخ غریبان است و در میان اقوام دیگر کمتر دیده شده یا اصلاً دیده نشده است، ایرانیان را غافل گیر کرده بر سر اردوی شاهنشاهی عروسی یورش برد. به سبب خوش بینی بیش از حد شاهنشاه که یک ایرانی تمام عیار بود و غداری را نه آموخته بود، و نمی توانست تصور کند که یک آدم می تواند چندان پست و فرومایه باشد که برای تجاوز به کشوری به چنان حیلۀ پلید و بی شرفانه ئی دست یازد، برای آن که حسن نیت کاملش را نسبت به کاراکالا نشان داده باشد، اردوگاه عروسی را عاری از سلاح کرده بود و در حال برگزاری جشن پیش واز از کاراکالا بود که ناگاه سپاه کاراکالا بر سرش تاخت.

اردوان در این حالت هیچ راهی جز آن نداشت که خودش را نجات دهد، زیرا اگر شاه بر خاک می افتاد ایران هم نمی ماند. اردوان را شماری مردان از جان گذشته از آن معرکه هولناک گریزانند. کاراکالا و سربازانش بر جان شخصیت های بی سلاح و بی دفاع ایرانی که در رخت های دست و پا گیر بزم بودند و سواری هم برای گریز در دسترس نداشتند، تیغ گشودند.

در بخشی از گزارش دربارهٔ این بی شرفی تاریخی رومیان، هرودیان چنین نوشته است: بقیۀ پارتیها را رومیان تکه پاره کردند، زیرا آنها نه می توانستند که خودشان را به اسپانسان رسانیده از جلگه خارج شوند و نه در توانشان بود که بدون، زیرا رختشان بلند بود و مناسبت با این وضع آنها نداشت، و دیگر باید در نظر داشت که بیشترشان بی کمان و ترکش به اینجا آمده بودند، زیرا به عروسی دعوت شده بودند نه به جنگ. کاراکالا پس از آن که کشتار بسیار کرد و اسیران بسیار و غنائم بسیار گرفت، واپس نشست و به سربازانش اجازه داد که شهرها و دهات را بسوزانند و هر جا را که بخواهند غارت کنند.^۱

اینها گزارش یک تاریخ نگار رومی است که دشمن ایران و دوست دار رومیان بوده و تا می توانسته کوشیده که بیشینهٔ بدکاریهای رومیان را به قلم نه آورد و اقدامات وحشیانه و ضد انسانی و ضد تمدنی امپراتوران را با عبارتهای زیبا توجیه کند. چنین رفتارهایی است که هنوز هم توسط تاریخ نگاران غربی به صورت مختلف توجیه می گردد تا رومیان را از نظر تمدنی برتر از ایرانیان نشان دهند.

دربارهٔ عقلیت این کاراکالا همین اندازه اشاره کنم که او چندان بی تدبیر بود که وقتی در این سفر دوتا از سربازانش بر سر یک خیگ غارت شدهٔ روغن که از خانهٔ یک روستایی

۱. همان، ۲۵۲۳، به نقل از هرودیان.

فلک‌زده بیرون کشیده بودند به‌ستیز افتادند، فرمود تا خیگ را با شمشیر به‌دونیم کنند و هر نیمی را به‌یکی از آن‌دو بدهند تا هردو راضی شوند.^۱ لازم نیست توضیح داده شود که وقتی بنا بر قضاوت رومیانه کاراکالا خیگ را پاره کردند نه خیگ ماند و نه روغن. چنین بود قضاوت شاهانه امپراتوران رومی که برخی گمان می‌کنند از شاهنشاهان متمدن‌تر بوده‌اند. از دیگر شاهکارهای این کاراکالا آن بود که پس از این پیروزی به‌اصطلاح درخشان بر آن شد که به‌همان اندازه که اسلافش در میان‌رودان تاراج کرده بوده‌اند اموال تاراجی به‌دست آورد. او برای آن‌که از همگنانش واپس نمانده باشد به‌فکر افتاد که - همان‌گونه که پیشینیانش در مصر کرده بودند - گورستانهای کهن میان‌رودان را زیرورو کند تا اگر دفائی در آنها نهفته باشد به‌دست آورد. او گورستانهای میان‌رودان را مورد دست‌برد قرار داد. گرچه در گورستانهای کهن بومیان میان‌رودان اموال بسیار به‌دست او افتاد ولی در گورستان ایرانیان چیزی عایدش نشد؛ زیرا ایرانیان هیچ‌گاه عادت نداشته‌اند که ثروتی را با مردگان در زیر زمین نهفته دارند. ایرانیان به‌زندگی اخروی معتقد بودند و برای مردگانشان معنویتی فراتر از ثروت‌های مادی قائل می‌شدند، از این‌رو عادت دفن کردن اموال با مردگان در ایران رواج نیافته بود. شاهنشاهان نیز همچون همه مؤمنین دفن می‌شدند، و گاه ممکن بود که رخت و شمشیر و کمان شخصی را با او در گورش بگذارند. روایاتی که درباره آرام‌گاه کوروش بزرگ برجا مانده و در جای خود آورده شد همین اندازه می‌گویند که در کنار جسد کوروش رخت شخصی و شمشیر و کمان او را نهاده بودند و همین. در گور شاهان پارتی اگر هم چیزی می‌نهادند از یک‌دست رخت که بر تن شاهنشاه بوده و یک کمان، چیز دیگری نبوده است. استرابو در یادآوری رسوم ایران نوشته که در ایران رسم نیست که جسد مرده را با اشیای زرین بیاریند و اشیای زرین را همراه جسد مرده در گور نهند.^۲

کاراکالا در گورستان ایرانیان چیزی به‌دست نه‌آورد، ولی گورستان را در جستجوی دفائن زیرورو کرد. او در آدیابن گورستان آرامی‌ها (بومیان) را زیرورو کرد و استخوانهای مردگان را از گورها برآورده پراکند. نبش قبر در جستجوی به‌دست آوردن اموال را مقدونیان و رومیان در همه‌جا انجام می‌دادند؛ و برایشان یکی از فتوحات به‌شمار می‌رفت که بر مردگان پیروز شوند. در اثر این اقدام آنها بود که بیشینه معابد و مقابر مصر منهدم شد و لاشه‌های مومیایی شده‌ئی که هزاران سال در آرام‌گاهها مدفون بودند مورد دست‌برد واقع شدند.

۱. همان، به‌نقل از دیوکاسیوس.

۲. همان، ۱۵۴۵، به‌نقل از استرابو.

اردوان پنجم پس از این غافل‌گیریِ ناجوان‌مردانه و ضداخلاقی و شیطان‌صفتانه و وحشیانه، نیروی کافی فراهم آورد و برای نجات دادن میان‌رودان از دست متجاوزان رومی به راه افتاد و در اوائل سال ۲۱۷ وارد تیسپون شد. در این زمان کاراکالای فریب‌کار هلاک شده بود و سپاهیان‌ش گرفتار یک سردرگمی بودند. کاراکالا همهٔ معابد منطقه را مورد دست‌برد قرار می‌داد و تاراج می‌کرد. او در حینی که می‌خواست وارد معبد بزرگ حرّان شده آن‌را غارت کند به دست کسانی ترور شد (ننوشته‌اند که ترورکنندگان‌ش کیان بودند).

از شگفتی‌های روزگار آن‌است که هیچ‌کدام از متجاوزان به‌خاک ایران‌زمین نمی‌توانسته که از تاراج‌ها و تخریب‌هایش ثمرهٔ دل‌خواهش را بجیند؛ بل که پس از جنایت‌هایی که می‌کرده، یا به زودی از میان می‌رفته یا بقیهٔ عمرش را در ناکامی می‌گذرانده است. انگاری نفرین مردم ایران چندان گیرا بوده که حتماً دامن متجاوز را می‌گرفته است! اسکندر را در جای خود دیدیم که چه‌گونه ناکام مرد. برخی از امپراتوران و افسران رومی نیز همین‌جا دیدیم. اکنون کاراکالا پس از به‌بار آوردن آن‌همه خرابی در میان‌رودان با خونش زمین حرّان را آلود و آرزوی بهره‌مندی از ثروتهائی که در میان‌رودان تاراج کرده بود را به‌گور برد.

پس از او افسری به‌نام ماکرینوس را افسرانِ سپاه او به‌عنوان فرمان‌دهِ خودشان و جانشین او برگزیدند. ماکرینوس که با حمایت بخشی از سردارانِ کاراکالا انتخاب شده و با رقیبانی رو‌به‌رو بود شکستِ خودش در برابر اردودان را حتمی می‌دید و به‌اردوان پیشنهاد صلح داد شاید بتواند او را فریفته جنایت‌ها را به‌گردن کاراکالای ترور شده اندازد و به‌سلامت از میان‌رودان برود. ولی اردوان از او خواست که دولت روم باید هزینهٔ بازسازیِ هرچه شهر و آبادی را در میان‌رودان تخریب کرده‌اند بپردازد و تقبل کند که در برابر زیان‌هایی که به‌ایران وارد شده است غرامت بپردازد و تعهد بسپارد که ارتش روم دیگر به‌میان‌رودان تجاوز نخواهد کرد. رومیان می‌دانستند که ادامهٔ جنگ برایشان جز شکست خفت‌بار هیچ چیزی را نخواهد آورد. امپراتورِ جدید تقبل کرد که اسیرانی را که در آبادی‌های میان‌رودان گرفته بودند واپس بدهد، و مبلغ پنجاه میلیون دینارِ زر (حدود ۳۶۰ تُن طلا) غرامت جنگی و هزینهٔ بازسازیِ آبادی‌هایی که ویران کرده بودند به‌ایران بپردازد، و در مقابل آن بتواند آزادانه سپاهیان‌ش را از میان‌رودان بیرون برده به‌شام برگردد.

اردوان پس از آن‌که این پیمان‌نامه را به‌امضای امپراتورِ برگزیده رساند به‌آنها اجازه داد که سپاهشان را برداشته به‌شام برگردند.^۱

۱. همان، ۲۵۲۷-۲۵۲۸، به‌نقل از دیوکاسیوس و هرودیان.

آخرین نگاه به شاهنشاهی پارتیان

اردوان پنجم آخرین شاهنشاه سلسله اشکان بود، و در همین زمان که او میان رودان را از لوٹ وجود متجاوزان و ستم‌پیشگان رومی پاک‌سازی می‌کرد، در پارس یک نیروی تازه‌نفس به رهبری آردشیر بابکان پاگرفت و درصدد براندازی شاهنشاهی پارتیان برآمد، و به نیروی دین‌مزدایسنه ظاهر شده مردم کشور را به سوی خودش جذب کرد و در مدت کوتاهی - چنان‌که در بخش ششم خواهیم دید - شاهنشاهی ساسانی را در پارس پایه‌گذاری کرد، و تمدن ایرانی را دوباره به همان روالی افکند که در زمان هخامنشی بود.

شاهنشاهان پارتی سرداران و فرمان‌دهان نظامی شایسته و باتدبیری بودند. آنها ایران را از دست جانشینان اسکندر و یونانیان متجاوز رها ندادند و سپس اطماع امپراتوری نوخاسته روم را نقش بر آب ساختند و ایران را سده‌های درازی سربلند نگاه داشتند.

آن‌چه ما درباره شاهان پارتی می‌دانیم از راه نوشته‌های غربیان است که در رابطه با مسائلی که میان اینها با دولت سلوکی و سپس دولت روم بروز می‌کرد نوشته‌هایی برجا نهاده‌اند. به‌جز اینها سندی که کمکی به شناخت ما از شاهنشاهی پارتی بکند به ما نرسیده است. از این رو نسبت به دین و سازمان اداری و تشکیلات سیاسی و نظامی آنها آگاهی چندان ارجمندی نداریم؛ و تا زمانی که باستان‌شناسانمان - با دل‌سوزی و علاقه - پژوهش و کاوش گسترده درباره دوران پارتی انجام نداده و مدارک و شواهد نوینی به‌دست نه‌آورده باشند، هرچه که بخواهیم درباره تاریخ ایران در آن زمان بنویسیم از حد تاریخ روابط خارجی ایران در ارتباط با سلوکیان و رومیان فراتر نمی‌رود.

آن‌چه به تحقیق می‌توان گفت آن‌که اشکها به‌رغم رشادتها و ایران‌دوستی‌شان هیچ‌گاه نتوانستند که همچون اسلاف هخامنشی‌شان یک دولت متمرکز و یک‌پارچه تشکیل دهند. در دوران چهارقرنه شاهنشاهی پارتیان کشور ایران به‌چندین شهریاری تقسیم شده بود و هرکدام از شهریارها در دست یک شاه خودمختار محلی بود که اسماً از شاهنشاه فرمان می‌برد و در عین حفظ خودمختاری داخلش روابطش با دربار شاهنشاهی در حد پرداخت مالیات و تهیه سرباز برای ارتش ملی بود.

گرچه شاهنشاه ایران در دوران پارتیان عالی‌ترین مقام کشور شمرده می‌شد، قدرت واقعی در دست شورای سران کشور بود که از کلانتران هفت خاندان حکومت‌گر کشور تشکیل می‌شد و مَهستان نام داشت. این مجلس شورای مرکزی اتحادیه سران هفت خاندان بزرگ سنتی ایران بود. اعضای مهستان سپه‌داران بزرگ و پیران جهان‌دیده و باتجربه بودند. وظیفه

مہستان تعیین و نصب شاهنشاه و نظارت بر کارکردهای دستگاه دولت بود، و اقتدار شاهنشاه از سوی مہستان به او تفویض می شد. اختیار عزل شاهنشاه نیز در دست مہستان بود که هرگاه صلاح کشور اقتضا می کرد یک شاهنشاه را برکنار می گرد و شاهنشاه جدیدی را برمی گزید که معمولاً پسر یا برادر یا یکی از بستگان نزدیک شاهنشاه معزول و از خاندان اشک بود.

آن چه که دولت پارتیان را ۴۷۰ سال بر سر پا نگه داشت، و این دولت چهار سده تمام از قدرت فائقة ایران در منطقه نگهبانی کرد همین اتحاد و اتفاق میان سپه داران بزرگ کشور و اطاعت آنها از شاهنشاه انتخابی بود. مہستان به یک تعبیر شورای نگهبان سلطنت با قدرت سیاسی و نظامی بود متشکل از هفت حزب ائتلافی که وظیفه انتخاب و تأیید شاهنشاه از خاندان اشک و نظارت بر شاهنشاه در امر اداره کشور را برعهده داشت.

در انتخاب شاه از خانواده اشک سریان باور سنتی مبتنی بر عقیده به «فره ایزدی» یعنی قدسیت مقام شاهنشاه به درستی اعمال می شد، و عقیده به این که اشک (نخستین شاه پارت) والاترین انسان روی زمین در زمان خودش بوده و نوادگان او از خاندان والاتبار هستند، سبب شده بود که هر شاهی که بر تخت بنشیند از لقب اشک برخوردار شود. یک نتیجه این لقب آن بود که هر که از خاندان اشکان نباشد و نتواند که لقب اشک بر خود نهد نخواهد توانست که شاهنشاه شود. در نتیجه پذیرش و جا افتادن این نظریه، مہستان پذیرفته بود که شاه فقط می تواند از خاندان اشکان باشد، و از این رو برای مدت چهارصد سال، به هنگام بروز رقابت میان سلطنت خواهان خانواده سلطنتی، هیچ رقیبی از بیرون این خانواده قد علم نکرد و کسی که از خاندان اشکان نبود مدعی مقام شاهنشاهی نشد.

شاهنشاهان پارتی هم به مانند شاهنشاهان هخامنشی از نظر دینی آزاداندیش بودند و در هیچ موردی باورهای دینی خودشان را بر اقوام زیر سلطه تحمیل نکردند. در دوران ایشان مردمی سراسر ایران و میان رودان و ارمنستان از آزادی کامل دینی برخوردار بودند. دین مزدایسنه دین مسلط ایرانیان در زمان پارتیان بود و مذاهب میتراپی و ناهیدی و آذری در بسیاری از مناطق غربی کشور به ویژه در ارمنستان و همدان و آذربایجان برقرار بود، و در شرق کشور به ویژه در کابلستان و باختریه دین بودا رشد بسیار کرد. شاید همه جماعات یونانی جاگیر در آن بخش از کشور به آئین بودا درآمدند.

مذهب سنتی پارتیان، چنان که از قرائن و شواهد برمی آید، و چنان که در خطابه تیرداد در حضور امپراتور در رم دیدیم، مذهب میتراپی بود. با این حال مذهب ناهیدی در میان پارتیان رواج داشت. ولی این دو مذهب (یعنی میتراپی و ناهیدی) هیچ گاه در ایران رواج

عمومی نیافت، و عموم مردم ایران در هر منطقه بر همان مذاهب منطقه‌یی پیشین بودند که اساس آن‌را آئین مزداییست تشکیل می‌داد. نشانه‌ئی از تلاش شاهان پارتی برای ایجاد دین رسمی در کشور نیز دیده می‌شود، و آن این‌که -گویا- بلاش اول برآن شد که اوستا را گردآوری و تدوین کند. به نظر می‌رسد که گوندادات (قانون بزرگ) که اکنون وندیداد نامیده می‌شود و در زمان داریوش بزرگ تدوین شده بود در زمان این پادشاه پارتی توسط مغان بازتدوین شده باشد. بخشی از احکام این کتاب احکام بسیار خرافی مذهبی است که بازتاب‌دهنده انحطاط در دین ایرانی است؛ و به نظر می‌رسد که این احکام را مغان آذربایجانی از آداب و رسوم خرافی مردم گرفته و به نام دین در زمان بلاش اول وارد گوندادات (وندیداد) کرده باشند.

پایتخت شاهنشاهی در دوران پارتیان، ابتدا شهر «دارا» در پارت بود (اکنون جایش در جنوب ترکمنستان)؛ سپس شهر سدروازه (اکنون دامغان) در جنوب هیرکانیه پایتخت شد؛ سپس تیسپون در میان رودان (جایش در کنار بغداد کنونی) پایتخت شاهنشاهی شد. شهر دارا در شمال میان رودان (جایش اکنون در مرز دو کشور سوریه و ترکیه) نیز یک چند -به خاطر حفظ مرزهای غربی کشور از دست اندازی رومیان- یکی از پایتختهای غربی شد.

نظام شاهنشاهی پارتی یک نظام فدرالی بود. این نظام از چندین کشور خودمختار (پارس، ماد، آترپاتیکان، ارمنستان، الان، رغه، اسپه‌دانه، هیرکانیه، تپورستان، سکستان، خوزستان، باختریه، تخارستان، مرغیانه، هرَبو، سغد، خوارزم، کابلستان، زاوُلستان، و آدیابُن در میان رودان) تشکیل شده بود که شاهانشان در امور داخلی قلمرو خودشان اختیارات تام داشتند، باج سالانه‌ئی برای خزانه شاهنشاهی می‌فرستادند، و سپاهیانشان را به هنگام نیاز در اختیار شاهنشاه می‌نهادند. شاه پارت شاه همه شاهان (شاهان شاه) بود.

شاهنشاهان پارتی سربازانی فداکار و جنگجویانی دلاور و پاس‌داران شایسته‌ئی از آب و خاک ایران بودند. اهمیت تاریخی شاهنشاهی پارتیان در آن بود که اولاً ایران را از دست تجاوزگران مقدونی رها کرد؛ و دیگر این‌که موجودیت کشور را در برابر اطماع امپراتوری گسترش طلب روم حفظ کرد، و در نتیجه از هویت تاریخی ایران پاس‌داری نموده آن‌را به اخلاف ساسانی سپرد.

زمانی که اردشیر بابکان با برنامه براندازی سلطنت پیرشده و ناتوان گشته و آشوب زده پارتیان در سرزمین پارس برخاست ایران -درست- همان وضعیت آشفته و نابه سامانی داشت که در زمان سلطنت داریوش سوم هخامنشی داشت. عمر مفید شاهنشاهی پارتیان در آن زمان به سر رسیده بود و پارتیان دیگر توان نگاه‌بانی از شکوه و شکوت ایران زمین را نداشتند؛

وگرچه رومیان در اثر یک امداد بی‌انتظار (ترور شدن ناگهانی کاراکالا) از میان‌رودان بیرون رانده شده بودند ولی ستیزه‌های خانمان‌برانداز مخالفانِ پارتیِ بلاش پنجم و اردوان پنجم، و درگیریهایی این دو مدعی شاهنشاهی که دو رقیب همشاخ و همزور بودند در میان خودشان، و نیز ستیزه‌های رقیبانِ قدرتِ شاهنشاهانِ پارتی و خواهندگانِ سلطنت که از میان شاهان محلی سر برآورده بودند، در سراسر ایران زمین در جریان بود، و هر آن ممکن بود که رومیان به فکر لشکرکشیِ دیگر باره به ایران افتند و ایران به همان بلائی گرفتار آید که در میانِ آشفتگیهای دورانِ سلطنتِ لرزانِ داریوش سوم هخامنشی گرفتارش شد.

این موضوع که به ورافتادنِ شاهنشاهیِ پارتیان و تشکیل شاهنشاهیِ پارسیان (ساسانیان) انجامید را در بخش ششم دنبال خواهیم کرد.